



انقلاب مداوم
در
کشورهای عقب افتاده

This is a Persian translation of
Ernest Mandel,
"Permanent revolution in the backward countries"

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel

مؤلف :

Permanent revolution in the backward countries, 1979

عنوان اصلی :

انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده

عنوان فارسی :

hksepehr@yahoo.fr

هوشنگ سپهر (م. آگاه)

مترجم :

طلیعه

انتشارات :

۱۳۵۹

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

فهرست	۴
انقلاب مداوم در کشورهای عقب افتاده	۵۰۰
محدودیت های انباشت وابسته	۲۰
انقلاب مداوم : نظریه یا استراتژی ..	۳۳
روند مبارزه ضد امپریالیستی	۴۹
درسهای ایران	۵۶
کوبا ۱۹۷۹ - ۱۹۵۹	۶۰
آفریقای جنوبی	۶۹
ظهور دولتهای کارگری	۷۲

★ انقلاب مداوم در...

سؤال :

یکی از مهمترین ره‌آورد های لئون تروتسکی در مارکسیسم، فرمول بندی نظریه انقلاب مداوم است. به راستی این نظریه بیشتر از هر چیز دیگری با نام وی پیوند خورده است. او نخست این نظریه را برای تحلیل و پیشگویی انقلاب روسیه پیرایش داد و مدلل ساخت که مرحله "انقلاب بورژوازی ضرورت وجودی خود را از دست داده است و وظایف "کلاسیک" انقلاب بورژوازی توسط طبقه کارگر و تحت دیکتاتوری پرولتاریا حل خواهد شد. او بعداً این نظریه را به تمامی جهان مستعمره تعمیم داد. همچنانکه انقلابهای چین ویتنام و کوبا، صحت آنرا که قبلاً توسط انقلاب اکتبر به ثبوت رسیده بود، تأیید کردند.

بهر حال، بعداً از جنگ جهانی دوم حرکت عظیمی از استعمار - زدایی که توسط نیروهای سیاسی بورژوا - ناسیونالیست رهبری می شده آغاز گردید. چنین حرکتی، همزمان با زوال امپراتوریهای استعماری اروپا، بسوی استقرار حکومتهایی که حداقل از نظر حقوقی مستقل بودند، انجامید. آیا

۶/ انقلاب مداوم در کشورهاى ۱۰۰۰
این مساله صحت ندارد که مارکسیست‌هاى انقلابى به
قابلیت بورژوازی بومی دنیاى مستعمره و شبه مستعمره در
کسب استقلال سیاسى و حتى رهبرى انقلاب بورژوايى کم بها
داده بودند؟ آیا بین الملل چهارم قابلیت مبارزاتى
این نیروهاى اجتماعى و احزاب بورژوا ناسیونالیست را
دست کم نگرفته بود؟
جواب:

سؤال شما را در دو سطح جواب خواهم داد. اول آنچه که
اتفاق افتاد و هنوز نیز به درجاتى ادامه دارد، اگرچه
این فراشد در شرف اتمام است چرا که کشورهاى مستعمره‌اى
که توسط قدرت‌هاى استعمارى بشکل مستقیم اداره شوند،
یعنى کشورهاى مستعمره در مفهوم واقعی کلمه، بسیار
اندکند. دوم، این فراشد با نظریه انقلاب مداوم چه ارتباطى
دارد؟

در آغاز انکار نمى کنم که بسیاری از مارکسیست‌ها، از
جمله تروتسکى و جنبش تروتسکىستى، در مواقعى تعمیم‌هاى
غیر محتاطانه‌اى در باره غیر ممکن بودن این و یا آن مساله
ارائه کرده‌اند. براستى، یکى از بزرگترین درس‌هاىی که
مى‌توان از ۱۵۰ سال نبرد طبقاتى بین المللى استنتاج کرد
اینست که پیشگوئى عدم تحول این و یا آن مساله تامل و
تفکر بسیارى طلب مى‌کند. آنچه که امروز در شرائط
توازن نیروها غیر ممکن مى‌نماید، احتمال دارد در آینده
امکان تحقق یابد. براى مثال خاطر نشان مى‌کنم که
تروتسکى همچنین گفت که ملی کردن صنایع ذغال سنگ
در چارچوب جامعه سرمایه‌دارى، در بریتانیا
غیر ممکن است. در صورتیکه در سال ۱۹۴۵ که "حزب کارگر"
بقدرت رسید و روابط نیروها تغییر یافت، ملی کردن

انقلاب مداوم در کشورهای ۷/۰۰

انجام گرفت. ولی بنظر من احمقانه می آید که تروتسکی،
لنین و مارکس (و یا هرچهره بزرگ دیگری را در تاریخ تفکر
بشری) بخاطر این گونه پیش بینی ها سرزنش کرد. چرا که
بطور کلی این پیش بینی ها نه ویژگی کارکرد نظری آن ها در
جلو بردن دانش انسانی است و نه خصیصه ی کارکرد سیاسی
نظریه آن ها. هر کسی می تواند از این اشتباهات بکندوبی شک
چنان اشتباهاتی کرده است.

در حقیقت باید بگویم بین الملل چهارم این جنبه از
تغییر در شرایط جهانی را خیلی سریع درک کرد. خیلی پیشتر
از اینها، در سال ۱۹۴۷، بر آن بودیم که در وسط فرآشده یک
گذار عمومی از حکومت مستقیم امپریالیسم به شیوه حکومت
غیرمستقیم بر کشورهای مستعمره هستیم و این مساله را به
روشنی در قطعنامه دومین کنگره جهانی بین الملل چهارم
که در اوایل سال ۱۹۴۸ برگزار شد، گنجانیدیم. ما وجود
یک گرایش کلی بسوی اعطای "استقلال" سیاسی به مستعمره
های سابق را پیشگوئی کردیم و گفتیم که بورژوازی کشور
های مستعمره با درجه مشخصی از استقلال، به شریک کوچک
اربابان امپریالیستشان تبدیل خواهند شد.

خاطر نشان کردن این مساله بسیار مهم است که این
دگرگونی نتیجه یک مانور زیرکانه از جانب امپریالیسم
نبود، بلکه بعلت تغییر ریشه ای در روابط جهانی نیروها
بوقوع پیوست. اگر امپریالیسم به اعطای استقلال سیاسی
رضانمیداد، سرمایه داری در بخش وسیعی از جهان در شرف
نابودی قرار می گرفت. تصور کنید که چه اتفاقی می افتاد اگر
امپریالیسم بریتانیا سعی می کرد در هندوستان تا به آخر
مقاومت کند و از عقب نشینی خودداری می کرد - هنگامیکه
جنگ داخلی در چین شعله می کشید، جنگ ویتنام به نقد آغاز

انقلاب مداوم در کشورهای ۸/۰۰۰
شده بود و جامعه بورژوازی حتی در اروپای غربی، هنوز
بسیار دور از تثبیت خود بود و اینهمه فاجعه‌ای آشکار برای
امپریالیزم جهانی می‌بود. آنها با نگرانی که چین را از دست
دادند و در راهم از دست می‌دادند. حتی بخشی از اروپای غربی
نیز در آستانه "سقوط" گشایده می‌شد. قیمتی را که طبقه
کارگران انگلیس می‌بایست در صورت وقوع یک جنگ تمام عیار
استعماری تحت حکومت کارگری در سال ۱۹۴۷ بپردازد، در
نظر آوریده غیرقابل قبول است که چنان جنگی به گونه‌ای
منفعل پذیرفته می‌شد.

بنابراین امپریالیست‌ها در زیر فشار تغییر توازن
نیروها مجبور به عقب نشینی شدند. بعضی از امپریالیست‌ها
هوشمندانه و سرعت خود را کنار کشیدند و بعضی‌ها احمقانه،
بعد از آنکه مدت طولانی تقلا کردند، ناچار به عقب نشینی شدند.
آنها می‌دانستند که سیاست دوم را برگزیدن قیمت گزافی با بستن آن
پرداختند. بعنوان مثال جمهوری چهارم در فرانسه عمدتاً
بعزت سیاست استعماری کوتاه بینا نه‌اش سقوط کرد. با اینهمه
عقب نشینی در ابعاد گسترده انجام پذیرفت. و من گمان می‌کنم
که ما این فرآیند را هنگامی که در شرف جوانه زدن بود، پیش-
بینی کردیم.

حالا آیا این مطلب در تقابل با نظریه انقلاب مداوم
قرار می‌گیرد؟ گمان نمی‌کنم، لیکن یک بار دیگر می‌بایست
تفسیر ساده‌گرایانه و یک بعدی از محتوای این نظریه را
بدور اندازیم. از آنجائیکه نظریه انقلاب مداوم توجه
عظیمی را برانگیخته است (اخیراً حزب کمونیست بریتانیا یک
جزوه سنتی استالینیستی درباره آن منتشر کرده است، و این
مساله چندان تصادفی نبوده است)، ما یلیم از فرصت استفاده کنیم
و مباحث نظری را مرور کنیم، و چارچوب واقعی و فرضیات

اساسی اش را مورد بررسی قرار دهیم، چرا که تا کنون از آنها برداشت های سخت نادرستی صورت گرفته است.

نخستین جنبه نظریه انقلاب مداوم بر این پایه بنا شده است که گفته مارکس مبنی بر این که کشورها پیشرفته، همچون آینه ای، انکشاف کشورها ی کمتر توسعه یافته را بازتاب می کنند، با ظهور امپریالیزم دیگر صحت ندارند. فرانسه و بلژیک بطور کلی مسیر انکشاف انگلستان را پیمودند. آلمان و ایتالیا نیز کم و بیش مسیر تکامل فرانسه را، گرچه بدون يك انقلاب ریشه ای بورژوازی، تکرار کردند. ژاپن، اطریش و روسیه تزاری این راه را آغاز کردند ولی از پیمودن کامل آن بازماندند. اینجا دیگر پاریان ماجرا فرا میرسد. به مجرد اینکه خصلت کلی امپریالیستی اقتصاد جهانی تثبیت یافت، برای کشورها ی کمتر توسعه یافته غیر ممکن گردید به شکل کاملی آن فرآشد صنعتی شدن و مدرن شدنی را که در کشورها ی امپریالیستی به تحقق رسیده بود را طس کنند. سه دلیل عمده توسط تروتسکی جوان- هنگامیکه برای نخستین بار در سال ۱۹۰۵، بیشتر از طریق فراست و نه يك مطالعه عمیق تاریخی، این نظریه را فرموله می کرد- ارائه شده است. اولاً وزنه سرمایه امپریالیستی در بازار جهانی (در نتیجه درهمه کشورها از جمله واپس مانده ترین آنها) چنان سنگین است که تا زمانیکه امپریالیسم مسلط است، هرگونه فرآشد ارگانیک صنعتی شدن در رقابت با سرمایه امپریالیستی غیر ممکن می شود. ثانیاً، بورژوازی بومس در کشورها ی واپس مانده، میان پیوند نزدیکش با مالکیت ارضی از يك سو و اشتیاقش برای صنعتی کردن و مدرن کردن کشور از سوی دیگر، بدام افتاده است بورژوازی بخاطر وابستگی نزدیکش به مالکیت ارضی به شرکت در يك انقلاب

انقلاب مداوم در کشورها ی ۱۰/۰۰۰
ارضی ریشه‌ای تمایل زیادی ندارد. چرا که در چنین فرآشده‌ی
بخش مهمی از سرمایه خویش را از دست خواهد داد. اما از سوی
دیگر انقلاب ارضی پیش - شرط ایجاد يك بازار داخلی گسترده
است، که لازمه فرآشده ارگانیک و پیگیر صنعتی شدن است. در
اینجا يك مساله سیاسی نیز دخالت دارد: در بسیاری از این
گونه کشورها طبقه کارگر نسبتاً از بورژوازی قوی‌تر است.
بنابراین بورژوازی از هرگونه تحول ریشه‌ای که نظام
روابط مالکیت را برهم زند، درهراس است چرا که يك چنین
خیزشی امکان دارد از کنترل خارج شود. ثالثاً، دهقانان
که در فرآشده انقلاب بورژوائی دخالت موثر و نیرومند دارند
(و تروتسکی هرگز توان انقلابی آن‌ها را نفی نکرده است)
قادر نیستند که در این فرآشده رهبری سیاسی مرکزی را عرضه
کنند و از دیدگاه تاریخی محکومند که یا از رهبری بورژوائی
تبعیت کنند، یا رهبری پرولتاریا. اگر دهقانان توسط
نیروهای بورژوائی رهبری شوند ضداً انقلاب پیروز خواهد
شد، چرا که بورژوازی بععللی که ذکر کردم در فرآشده انقلابی
بسوی ضداً انقلاب خواهد گروید. بنابراین، تنها هنگامیکه
دهقانان توسط رهبری پرولتاریائی هدایت شوند و یا در
فرآشده شرکت کنند که بنقد پرولتاریا سرکردگی خود را در
آن تثبیت کرده است، توان انقلابی (دهقانان) در تخریب
تمامی اشکال مالکیت ارضی که همچون مانعی در برابر
فرآشده مدرن شدن تمام عیار بشمار می‌رود، تحقق خواهد
یافت. این مشاهدات، بنیاد قانون اول انقلاب مداوم را
پی می‌افکند: پرولتاریا قبل از اینکه در کشورهای
پیشرفته قدرت را در دست گیرد، می‌تواند در کشورهای توسعه
نیافته به قدرت برسد. برآستی بدون قتح قدرت توسط
پرولتاریا در کشورهای توسعه نیافته تحقق تمامی تکالیف

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۱ / ۰۰

تاریخی انقلاب بورژوا - دمکراتیک بگونه‌ای کامل و اصیل میسر نخواهد بود. البته این قانون آشکارا بدان مفهوم نیست که هیچ يك از تکالیف انقلاب بورژوا - دمکراتیک نمی‌تواند بدون رهبری پرولتاریا تحقق یابد و یا فرآشد انقلابی در کشورهای توسعه‌نیافته هرگز نمی‌تواند شروع شود مگر اینکه پرولتاریا بنقد سرکردگی خویش را بر دهقانان تثبیت کرده باشد. تروتسکی مطلقاً چنین مطلبی نگفت. مفهوم چنین تعبیری این است که هیچ انقلابی هرگز نمی‌تواند شروع شود مگر اینکه رهبری بلشویکی بنقد تثبیت شده باشد.

اگر رویدادها را از سال ۱۹۴۵ دنبال کنیم ناگزیر نتیجه خواهیم گرفت که هیچ يك از این پیشگوئی‌ها غلط از آب درنیا مده‌اند. استقلال سیاسی ملی در اغلب کشورهای مستعمره سابق بدست آمده است، کشورهای که اکنون می‌توان آنها را شبه‌مستعمره و یا کشورهای سرمایه‌داری تحت سلطه نامید. صنعتی شدن در اغلب آنها آغاز شده است و تا درجه معینی انکشاف یافته است. اصلاحات ارضی به درجات متفاوت و با کیفیات گوناگون در بسیاری از آنها تحقق یافته است. ولی گمان می‌کنم که به دشواری بتوان با این نظریه مخالف بود که فرآشد کامل و ارگانیک صنعتی شدن و مدرن شدن در هیچ يك از این کشورها - بدون يك مورد استثنائی - بوقوع نپیوسته است و نمی‌توان انکار کرد که عدم تحقق چنین فرآشدهی بعلت غیبت يك انقلاب ارضی و ریشه‌ای بوده است که راه را برای ایجاد يك بازار داخلی گسترده هموار نماید. بالعکس به دشواری می‌توان انکار کرد که این شرایط در کشورهای که انقلاب سوسیالیستی در آنها بوقوع پیوسته است - بعنوان مثال چین و ویتنام و

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۲ / ۰۰۰ -
کره - تحقق یافته است و تحت این شرایط ، فرآشد صنعتی
شدن و مدرن شدن ، به شیوه ای کاملاً مغایر کشورهای نظیر
هند ، مصر و یا هر کشور دیگر که در آنها انقلاب ارضی ریشه ای
انجام نگرفته است ، می تواند آغاز شود - و آغاز شده است .
بهتر است يك نکته تکمیلی (و عنصری جدید در اوضاع و
احوال) را خاطر نشان کنم که تروتسکی آنرا پیش بینی نکرده
بود و ما اندکی دیر به آن پی بردیم ، البته نه چندان دیر که
قابل ایراد باشد . منظور من تغییر در ساختار سرمایه
امپریالیستی در خود کشورهای متروپل است آنچه که من در
تمامی جنبه های سرمایه داری پسین نام نهاده ام . این
تغییر ساختاری منجر به آن شد که سرمایه * امپریالیستی به
صنعتی کردن جزئی - و یا شاید بهتر بگوئیم به صنعتی کردن
واسطه ای - تعداد معدودی از کشورهای عقب افتاده گرایش
یابد . با اطمینان می توانم بگویم که من جزو افراد اندکی
بودم که برای نخستین بار این تغییر ساختاری را در فصل
چهاردهم کتابم بنام تئوری مارکسیستی اقتصاد که در
سال ۱۹۶۰ منتشر شد خاطر نشان کردم . این پدیده را در اصل
می توان به شکل زیر خلاصه کرد :
هنگامیکه در کشورهای
متروپل ، بخش تولید کننده و صادر کننده کالاهای
تجهیزاتی ((بخش ۱)) بر بخش تولید کننده و صادر کننده
کالاهای مصرفی (از جمله کالاهای مصرفی با دوام) غلبه می کند ،
امپریالیزم علاقمند می شود که تا میزان مشخصی کشورهای
وابسته را صنعتی نماید . دلیل این مساله آشکار است :
اگر شما ماشین آلات صادراتی کنید ، به مصرف کننده احتیاج
دارید و به جستجوی آن تمام دنیا را در می نوردید . این مساله
منجر به تغییر در تناسب قوای میان بخشهای مختلف بورژوازی
بین المللی می شود و این تغییر به نوبه خود منجر به تغییر

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۳ / ۰۰

در بلوک حاکم در بعضی از کشورهای کلیدی دنیا ی عقب افتاده می شود. بلوک حاکم کلاسیک عبارت است از زمینداران بزرگ، بورژوازی "کمپرادور" و سرمایه امپریالیستی که تولید مواد خام و تولیدات اولیه را تحت سلطه دارند. این بلوک مسلط هیچ گونه علاقمندی به صنعتی شدن سریع و در مقیاس بزرگ ندارد. و کاملاً به ضد این گرایش علاقمند است. اکنون بلوک مسلط جدیدی در بعضی از این گونه کشورها به چشم می خورد: اتحادی متشکل از انحصارهای سرمایه دار بومی، تکنوکراتهای دستگاه دولتی و نظامی و شرکت های چند ملیتی که بویژه به صدور تجهیزات صنعتی علاقه دارند. این اتحاد جدید برخلاف اتحاد سابق به صنعتی کردن این اقتصادهای واسطه ای تا حد معینی علاقمند است. بنابراین تغییر در ترکیب اتحاد حاکم در بعضی از کشورها با دوعامل تغییر ساختاری در کشورهای مرکزی بورژوازی امپریالیستی و تغییر بنیادی ترکیب اجتماعی کشورهای میانجی پیوند یافته است. چرا که تحولات مهمی در آنجا بوقوع پیوسته است.

سؤال :

آیا شیوه ای که شما ساله را مطرح کردید خطرناک نیست؟ به عبارتی چنین بنظر می رسد که شما در تعیین معیارهای آنچه که می توان تکامل انقلاب بورژوائی اصیل در "جهان سوم" نامید به شدت سخت گیری می کنید، چرا که در کشورهای متروپل پیشرفته محل تکالیف متنوع انقلاب بورژوائی زمان زیادی طول کشید. فرآشد فوق به شدت ناموزون بود و با طبقه فئودال زمین دار به اشکال متفاوتی در کشورهای فرانسه، بریتانیا، آلمان، ژاپن

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۴/۰۰۰

و غیره تسویه حساب شد. افزون بر این، برداشت کلاسیک مارکسیستی از وظایف ضروری انقلاب بورژوائی حول محور مدرن شدن و صنعتی شدن کامل نمی چرخد. بعنوان مثال انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در اندک مدت باعث صنعتی شدن کامل فرانسه نشد. افزون آنکه انقلاب بورژوائی اساساً متضمن خلع ید از طبقات قدرتمندی بود که بر بنیاد روابط اجتماعی پیشا - سرمایه داری استوار بودند و یا در مورد جنگهای استقلال آمریکا شامل محو دستگاه دولتی استعماری و ایجاد دولت مستقل بود، و البته در متن تمامی این مسائل، انقلاب ارضی بمثابة پایه و یا جزء ضروری ایجاد دستگاه دولتی نوین عمل می کرد.

آیا نمی توانیم بگوئیم که حدوداً بعد از سه ربع قرن از زمانیکه تروتسکی برای اولین بار نظریه انقلابی مداوم را ابراز کرد - دوره ای که شاهد نبردهای عظیم انقلابی، جنگ های بین المللی و جنگ های داخلی، تغییرات شدید سیاسی و برخوردهائی از انواع گوناگون بود - تحقق وظایف انقلاب بورژوائی در برخی از کشورهای "دنیای سوم" اگرچه به گونه ای جزئی، کشدار و ناموزون به انجام رسیده است؟ بسیاری از این گونه دولت های مستقل بوده و برای دستگاه دولتی سرمایه داری ای هستند که قادر است مدرن کردن و صنعتی کردن را بجلو براند.

گذشته از تمامی این مسائل، باید گفت حتی در کشورهایی که انقلاب سوسیالیستی بوقوع پیوسته است، صنعتی شدن بسیار مانده است تا "ارگانیک" و کامل شود. ولی اگر به کشورهای نظیر مکزیک، برزیل، الجزایر و مصر و یا حتی هند نگاه کنیم خواهیم دید که اکنون آنها دولتهای سیاسی مستقلی هستند و بر بنیاد اقشار اجتماعی پیشا -

_____ انقلاب مداوم در کشورهای ۱۰۰ / ۱۵

سرمایه‌داری استوار نیستند و مطمئناً در بسیاری از این کشورها اصلاحات ارضی حدوداً مشابه آنچه که در برخی از کشورهای متروپل انجام گرفته تحقق یافته است.

اگر تمامی اینها صحت داشته باشد آیا این فرضیه انقلاب مداوم که می‌گوید، تکالیف انقلاب بورژوائی تنها توسط دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند بطور کامل تحقق یابد، نباید مورد ارزیابی مجدد و اصلاح قرار گیرد؟ آیا با این نکته موافقت می‌کنید؟

جواب:

نه، در واقع کاملاً مخالفم. تروتسکی دقیقاً کلمات را بکار گرفت که من نیز قبلاً بکار بردم: حل کامل و اصیل (و نه شروع به حل) تکالیف انقلاب بورژوا - دمکراتیک به عقیده من شیوه‌ای که شما خصلت انقلاب‌های بورژوائی گذشته را فرموله کردید و بر مبنای آن آنچه را که در کشورهای به اصطلاح حد واسط می‌گذرد ارزیابی نمودید، نادرست است. (در این گذرباید بگویم که مصر را یکی از کشورهای حد واسط نمی‌دانم. برزیل و مکزیک بله. هند را باشک و تردید می‌توان پذیرفت. کره جنوبی، آرژانتین و دولت‌های هنگ‌کنگ و سنگاپور موارد خاصی را تشکیل می‌دهند.)

شما بر خصلت بورژوائی دولت و محور وابط اجتماعی تولیدی پیشا سرمایه‌داری تاکید بیش از حد کرده‌اید. چرا این مسأله را گوشزد می‌کنم؟ علتش واضح است. چرا که قانون انکشاف ناموزون و مرکب به شکل آشکاری در دوران امپریالیزم به عمل خود ادامه می‌دهد. در واقع بیش از هر زمان دیگر واپس ماندگی کشوری چون برزیل و یا هند در ۱۹۵۰ نمی‌تواند با " واپس ماندگی " فرانسه در ۱۷۸۹

انقلاب مداوم در کشورهای ۱۶/۰۰۰
قیاس شود. نمی خواهیم مباحثاتی را که چندین دهه است در
باره خصوصیات کشاورزی آمریکای لاتین و بطور کلی تسر در
باره کشاورزی بسیاری از کشورهای مستعمره در قسرن
نوزدهم ادامه دارد، تکرار کنم. دوست خوب من آندره گوندر-
فرانک دامنه مجادله راحتی به خصوصیات کشاورزی در قرن
شانزدهم گشایده است.

اجازه دهید این مساله را کنار بگذاریم. نظر خود من
اینست هنگامیکه تروتسکی در این باره می نوشت روابط
اجتماعی شبه فئودالی در مفهوم واقعی کلمه (البته دستگاه-
های دولتی شبه فئودال در دوران سلطنت مطلقه در روسیه یا
دفرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹ که جای خود دارند) سلطه
بسیار اندکی در کشورهای مستعمره داشت. البته می توان از
مورد ویژه شاهزاده های هندی و بخشی از هند که تحت فرمان-
روائی آنها بودند نام برد، ولی این مورد کاملاً استثنائی بود.
در بخش اعظم دنیای مستعمره سنگینی بار این گونه حکومت های
مطلقه، نه از طریق فرآشدهای انقلابی: بلکه بعلمت منطق
ساده امپریالیسم در حال کاهش بود. با تثبیت کنترول
امپریالیسم، زمینداران بزرگ، بورژوازی کمپرادور و
سرمایه امپریالیستی درهم ادغام شدند و بشکل رشد-
یابنده ای خصلت زمینداران را تغییر دادند. تحت ایمن
شرایط تغییر از روابط اجتماعی شبه فئودالی به روابط
شبه سرمایه داری مالکیت ارضی، بجز در برخی شرایط استثنائی
که روابط اجتماعی سخت منجمد شده بود، تقریباً اجتناب-
ناپذیر بود. بعنوان مثال، تا قبل از سالهای ۱۹۴۰ لیگارش
زمینداران سنتی تنها در واپس مانده ترین کشورهای
آمریکای لاتین باقی مانده بود. حتی خانواده ای مثل
سوموزا در نیکاراگوئه که عموماً از آن بعنوان حکومت

انقلاب مداوم در کشورها ی ۱۷ / ۰۰۰

الیگارشی سنتی ذکر می شوده در عمل در بسیاری از جهات
بمثابه سرمایه داران مدرن غمل می کند. و عجب گانگستر -
هائی هستند (يك زمیندار فئودال بشیوه گانگستر عمل نمی
کند). *

بنابراین من بر روابط مالکیت تاکید می کنم. بویژه
به ارتباط آن با شرایط بهقانون و امکان انکشاف و ترقی
حداقل اقتصادی. بعنوان يك مطلب حاشیه ای جالب به
یادتان می آورم که لنین قبل از سال ۱۹۱۶ هنوز امکان
برقراری دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه جایز نمی دید و
چشم انداز انکشاف روسیه را چنین می پنداشت: یا شکل
روسی (یعنی تزاری) کشاورزی و یا شکل امریکائی (البته
منظور لنین کشاورزی امریکا در قرن نوزدهم بود). البته
لنین در پیش نهادن این چشم اندازها اشتباه می کرد و
بزودی خود به این مساله واقف شد. ولی اگر ما به دنیای
سوم نگاهی بیاندازیم هیچ کشوری نخواهیم یافت که شکل
کشاورزی (سرمایه داری در ناب ترین شکل آن) در آن دیده
شود. هیچکس به گونه ای جدی نخواهد گفت که انکشاف
کشاورزی در برزیل مشابه آمریکاست، هند که دیگر جای
خود دارد.

حالا نتیجه چیست؟ وحشتناک است: شکست هر يك
از این کشورها در تحقق این شکل از انکشاف کشاورزی، آن
هارا از مدرن شدن اذیل باز خواهد داشت. منظور من از
مدرن شدن بسیار ساده است: بدست آوردن فرصتی برای
بیش از يك میلیارد نفر - چرا که شعاع مساله در جهان به
این ابعاد است - که از پستی، فقر، شبه قحطی، جهالت
و نیز عدم امکان مطلق رشد، اعم از سرمایه داری و جز آن

* این مصاحبه قبل از سقوط سوموزا صورت گرفته است.

رهایی یا بند. اگر ماحتی تراز نامه موقق ترین دولتهای بورژوائی حدواسط - کره جنوبی، برزیل، مکزیک را بررسی کنیم در خواهیم یافت که چنین نشده است. بطور کلی تخمین زده می شود که حدود ۲۰ درصد جمعیت بعضی از این کشورها در بازار داخلی ادغام شده اند. البته ابراز این مساله به آن معنی نیست که سطح زندگی این گروه بطور قابل ملاحظه ای بالا رفته است، بلکه منظور اینست که آنها اکنون قادر به خریداری بعضی از کالاهای مصرفی مدرن هستند. البته به راستی اگر بخواهیم از دیدگاه مطلق آماری وضعیت فوق را بسنجیم، آن را ستاورد عظیمی خواهیم یافت. در هنداين مساله بدان معناست که نظام موجود قادر شده - است به میزان قابل ملاحظه ای در صنعتی شدن پیشروی کند، بطوریکه صد میلیون نفر در این بخش بکار مشغولند، و در برزیل در حدود ۲۰ میلیون نفر. ولی آمار را از نقطه مقابل نیز می توان بررسی کرد. در هند ۴۰۰ میلیون نفر در برزیل ۸۰ میلیون نفر مطلقا خارج از این فرآشد قرار دارند. بنا بر این حل کامل و اصیل وظائف انقلاب دمکراتیک تحت شرایط دولت بورژوائی غیر ممکن است. فرآشد فوق تنها می تواند شروع شود ولی محدودیتها ی عینی قاطعی در برابر ریشه آن قرار دارند.

در اینجا می خواهم نکته ای را خاطر نشان کنم که منشاء مجادله بسیاری در میان مارکسیستهای انقلابی و در جنبش کارگری بطور عام است این نکته جنبه دیگر مساله ای است که مورد بحث ماست: رابطه دقیق این گونه دولت ها با امپریالیزم. ما یلم بگویم که درجه استقلال سیاسی که این گونه دولت ها در رابطه با سرمایه امپریالیستی کسب کرده اند بیشتر از حدیست که مارکسیستها در سی و یا چهل

سال قبل انتظار داشتند. در واقع گمان می‌کنم اشتباه است که کشورهای نظیر برزیل و یا هند را شبه مستعمره بخوانیم، شبه مستعمره به این معنا که دولت‌هایشان صرفاً آلت دست پاره‌ای از قدرت‌های امپریالیستی هستند. آنها چنین نیستند. پیشتر از این به بلوک قدرتی که اکنون بر این کشورها حاکمند اشاره کردم، بنظرم آشکار است که در داخل این بلوک بخشی که از طبقات حاکم بومی تشکیل یافته است، بسیار بزرگتر و مستقل‌تر از گذشته است.

ولی بلافاصله باید اضافه کنم که اگر روی دیگر سکه را فراموش کنیم اشتباه نظری مهلکی مرتکب خواهیم شد که نتایج سیاسی مهلکی در بر خواهد داشت: این کشورها همچنان وابسته باقی مانده‌اند، بایک بورژوازی وابسته البته این مسأله دال بر میزان مقاومتی است که این دستگاه‌های دولتی می‌توانند در برابر امپریالیزم بکار برند. چنگ اندازی اقتصاد امپریالیستی بین‌المللی و سرمایه امپریالیستی بر اقتصاد این کشورها چنانست که فرمول اقتصاد وابسته کاملاً توصیه‌پذیر است. این چنگ اندازی به چند طریق خود را می‌نمایاند: وابستگی تکنولوژیک و مالی، انقیاد به سازمان‌های بین‌المللی از قبیل "سازمان جهانی پول"، انقیاد مالی به بازار بین‌المللی پولی، قابلیت امپریالیزم در ادامه دستکاری و تسلط در امور تجارت، درجه الحاق فرآشد صنعتی شدن اینگونه کشورها به نیازهای سرمایه امپریالیستی، و زنده کمکهای امپریالیستی در فرآوردهای صنعتی شدن و غیره.

★ محدودیت انباشت وابسته

سؤال :

یکی از تحولاتی که شما در سالهای اخیر آنرا خاطر نشان کرده-
اید ظهور پدیده ایست که شما آنرا، سرمایه مالی خود مختار
در برخی از کشورهای وابسته سرمایه داری خوانده اید، از
قبیل ایران، کشورهای عربی خلیج، برزیل و کره جنوبی
اکنون چند سال از اظهارات شما می گذرد. آیا وقایع بعدی
نظریات شما را تایید کرده اند؟ اگر پاسخ مثبت است آیا
این پدیده مسائلی را رویاروی نظریه انقلاب مداوم نمی
گذارد؟

جواب :

معتقدم روندی که در سالهای اخیر دیده شده است صحت
مشاهدات مرا کاملاً تصدیق کرده است. موارد بارز عبارتند
از برزیل، مکزیک، کره جنوبی و ایران. کلیه شواهدی که
از منابع مختلف در این کشورها جمع آوری شده اند، به نحو
قاطعی به سود نظریه من است، در مورد کویت، عربستان
سعودی و کشورهای خلیج مدارك كمکی توسط محمد جعفر تهیه
شده در مقاله اش در مجله اینپرکور به چاپ رسیده است.
در هنداين پدیده قدیمی تر است در کتابم بنام رکود دوم
از گروه "بیرلا" نام برده ام که در مالکیت هندیان
است و در بیست کشور مختلف فعالیت می کند و بیش از
۲۰۰/۰۰۰ نفر در آن کار می کنند. ما در اینجا بابلوکی از

سرمایه مواجهم که گسترش عظیم تری از بعضی از بزرگترین واحد های انگلیسی دارد. مثالهای زیادتری میتوان افزود، گروه های مالی مکزیکی که در حول بانکهای بزرگ تمرکز یافته اند (بانک ملی مکزیک، بانک تجارت بانک مکزیک) که بیش از صد کمپانی را کنترل می کنند، گروه خاشقی در عربستان سعودی. که بیش از یک میلیارد دلار در اختیار دارد، گروه غیت فارون در عربستان سعودی، گروه مارتارا زودربرزیل، گروههای رضائی، برخورداری خسرو شاه ایران و تعدادی بلوک عظیم در کره جنوبی و هنگ کنگ، البته کاملاً تحقیقت دارد که در بعضی از این موارد درجه استقلال اینها از سرمایه امپریالیستی روشن نیست، و باید توسط مطالعه مشخص روی هر کدام روشن شود. ولی هنگامی که تاجر هنگ کنگی وانگ چونگ پو دومین کارخانه بزرگ ساعت سازی سوئیس (بولوا) را می خرد، کاملاً آشکارا است که به مثابه عامل بعضی از شرکت های چند ملیتی امپریالیستی عمل نمی کند.

بسیاری از موارد فوق مثال های بارز سرمایه مالی هستند و هیچ راه دیگری برای توصیف آنها وجود ندارد. برآستی اگر ما بخواهیم تصویر دقیقی از ساختار سرمایه داری جهانی در زمان حاضر ارائه کنیم می بایست واژه های جدیدتری بمان آوریم. برای من کاملاً روشن است که کشورهای نظیر برزیل - مکزیک، کره جنوبی و آرژانتین را می باید " نیمه صنعتی " محسوب داشت بعنوان مثال :

صادرات صنعتی برزیل بطور فزاینده ای سهم بیشتری از بازار آمریکای لاتین را بخود اختصاص می دهد. البته صنعتی شدن اینگونه کشورها فقط در نتیجه ظهور سرمایه های مالی مستقل نبوده است. شرکت های چند ملیتی مختلف بشکلی فزاینده ای در حال انتقال مراکز صنعتی خود به کشورهای کم توسعه یافته هستند چرا که دستمزدهای واقعی در آنجا

پائین تراست و قیمت مواد اولیه کمتر دچار تورم هستند. همچنین در کتابم رکود دوم خاطرنشان کرده‌ام که مدل فولکس واگن " بیتل " * که پرفروش‌ترین ماشین در تاریخ صنعت اتومبیل ساز است دیگر در آلمان غربی تولید نمی‌شود بلکه حتی خود آلمان غربی نیز از ساخته‌های کارخانجات مکزیک و برزیل که اکنون سازنده اینگونه اتومبیل هستند استفاده می‌کند. امروزه تراکم کارگران صنعتی در منطقه شهری ساووپولو بیشتر از مراکز صنعتی کشورها ی سرمایه - داری پیشرفته است. بنابراین اظهار این نکته معقول است که کشورها ی را که " نیمه صنعتی " نام گذارده‌ایم در میان کشورها ی نظیر اسپانیا و ایتالیا از یکسو و چاد ، مالی و یا پاراگوئه از سوی دیگر قرار دارند.

نتایج این تحول بسیار عمیق است. یکی از آن‌ها اینست که وزنه عینی پرولتاریا در انقلاب اینگونه کشورها بزرگتر از هرا نقلاب سوسیالیستی قبلی خواهد بود، حتی انقلاب روسیه ، چرا که در اینگونه کشورها جمعیت شهری بنقد اکثریت جمعیت کل را تشکیل می‌دهند و مزد بگیران بنقد اکثریت جمعیت فعال کشور هستند. در روسیه سال ۱۹۰۵ و یا ۱۹۱۷ چنین نبود. یکی از نتایج مهم دیگر اینست که این کشورها بشکل فزاینده‌ای نسبت به گذشته دچار بحران کلاسیک اشباع تولید هستند — و خواهند شد. عبارت دیگر آن‌ها بشکل رشد یا بنده‌ای آثار واپس ماندگی را با انکشاف سرمایه داری در مقیاس بزرگ ترکیب خواهند کرد. بدرستی عامل فوق یکی از عواملی است که زیرپای دیکتاتوری برزیل را خالی می‌کند و نقش تسریع * اشاره به نوع مشهور ماشین فولکس واگن که به ایسن نام اشتها ر یافته است.

کننده‌ای در انقلاب ایران بازی کرد.

البته در عین حال این پدیده را نباید تنها از یکسوزنگریست چرا که کاملاً آشکار است که در اغلب اوقات گروه‌های سرمایه مالی مستقل در کشورهای نیمه صنعتی تنها در شکاف‌هایی عمل می‌کنند که توسط چند ملیتی‌های امپریالیستی برای آن‌ها باقی گذاشته شده است. این مساله یکی از بازتاب‌های تداوم نقش وابسته آنها در اقتصاد جهانی سرمایه - داریست. افزون آنکه استفاده از واژه نیمه صنعتی ابتدا بدان مفهوم نیست که اینگونه کشورها "امپریالیست" و یا حتی "خرده امپریالیست" شده‌اند. چنان فرمول‌بندی بشدت گمراه‌کننده است، چرا که تفاوت بنیادی میان کشورهای امپریالیست و وابسته را تیره می‌کند. از یک دیدگاه، صنعتی شدن سریع اینگونه کشورها را (توسعه - یافته‌ترین کشورهای عقب افتاده) بیشتر از گذشته وابسته به امپریالیسم می‌سازد نه کمتر. آنها بیشتر وابسته به تکنولوژی امپریالیسم هستند و بیشتر در بازار جهانی امپریالیستی ادغام شده‌اند و بنابراین بیشتر تحت انقیاد آن هستند. بخش‌های توسعه یافته بورژوازی ملی بیشتر و محکمتر به شرکت‌های چند ملیتی وابستگی یافته‌اند. در واقعیت، موفقیت‌های نسبی اقتصادی وابستگی آنها را به نظام اعتبار بین‌المللی بیشتر می‌سازد. افزون بر آنکه در مواردی که میان واحدهای امپریالیستی و صنایع نوپا در کشورهای وابسته بر سر بازار - بویژه در مواقع رکود نسبی و حتی کاهش معاملات در بازار جهانی برخوردی پیش می‌آید، کشورهای وابسته در برابر سیاستهای حمایت‌گرانه‌ی حکومت‌های امپریالیستی بشدت زخم پذیر میشوند. بعنوان مثال، صنایع نساجی هنگ‌کنگ بخاطر

امتناع کانادا از خرید کالاها و محدودیت‌هایی که کشور استرالیا برای ورود کالا تحمیل کرده، بشدت آسیب دید. در سال ۱۹۷۷ کشورهای بازار مشترک اروپا در صدد کاهش واردات شش رقم محصولات مهم صنعتی هنگ کنگ برآمدند. حتی ایالات متحده آمریکا که بزرگترین مصرف کننده کالاهای هنگ کنگ است تهدید کرد که سیاست‌های مشابهی در پیش خواهد گرفت. بخاطر وجود تناسب ناموزون نیروها میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای "جهان سوم" کشورهای عقب افتاده معمولاً قادر نیستند که بشکل موثری سیاست‌های تلاقی جویانه‌ای علیه سیاست‌های تحمیلی کشورهای امپریالیستی اتخاذ کنند. بنا براین، بطور کلی آن‌ها تنها تاجایی قادر به توسعه صنایعی هستند که "سوراخایی" را که توسط سرمایه امپریالیستی "خالی" مانده است، پر کنند. آن‌ها تنها بطور نسبی در موارد تولیدات حاشیه‌ای خواهند توانست تسلط امپریالیستی بر بازار را به رقابت به طلبند.

بهر حال، مهمترین مسأله اینست که ساختار اجتماعی اینگونه کشورها هنوز با زتاب وابستگی آن‌هاست. مسأله حل نشده ارضی، بیکاری گسترده در شهر و روستا، واپس ماندگی فرهنگی (بعنوان مثال میزان فوق العاده بالای بی سواد)، درجه حضور مداوم سلطه اقتصادی امپریالیستی و سایر عوامل بدان معناست که انقلاب آتی در این کشورها يك انقلاب مداوم خواهد بود و نه يك انقلاب سوسیالیستی ناب، اگرچه نمیتوان بطور حتم گفت که در تمامی موارد تکالیف حل نشده، دمکراتیک ملی در فرآشد انقلاب نقش آغاز کننده انقلاب را بازی خواهند کرد. بعلت وزنه طبقه کارگر در اینگونه کشورها بسیار محتمل است که خواست‌های

” ناب پرولتری “ آغازگر فرآشدا انقلاب باشند . اما حتی درچنین صورتی هم تکالیف حل نشده بورژوا - دمکراتیک بایستی بسرعت به پیشاپیش جبهه نبرد آورده شوند .

مجادلهٔ برخی از منقدان که معتقدند ما با ” تاکید زاید “ بر استقلال بخش های جدید سرمایه مالی نظریه انقلاب مداوم را بزیر سؤال کشیده ایم بیپوده است . کسانیکه چنین ادعائی را می کنند قراموش کرده اند که نظریه انقلاب مداوم توسط تروتسکی نخست برای کشوری فرموله شد که لنین آنرا یکی از کشورهای مهم امپریالیست زمان خود می دانست ، یعنی روسیه . البته این حقیقت دارد که روسیه یکی از واپس مانده ترین کشورهای امپریالیستی بود و می توان گفت که روسیه تزاری در اوائل قرن بیستم در واقع ترکیبی از جنبه های یک کشور امپریالیستی با جنبه های یک کشور شبه - مستعمره بود . و البته این يك حقیقت آشکار است که روسیه یکی از شرکت کنندگان مهم در جنگ امپریالیستی بود ، افزون آنکه ، ما ادعا نمی کنیم که در زمان حاضر کشورهای نظیر برزیل ، آرژانتین و یا مکزیك چنین ترکیبی دارند و بهمین علت است که همواره فرمول ” خرده امپریالیسم “ را رد کرده ایم . بهر حال ، سرمایه مالی مستقل مطمئن — در روسیه سال ۱۹۱۷ وجود داشت و اگر نظریه انقلاب مداوم در آنجا معتبر بود با اطمینان کامل می توان گفت که هیچ دلیل موجهی درست نیست که ظهور سرمایه مالی با توان کمتر در بعضی از کشورهای شبه مستعمره به یکباره نظریه انقلاب مداوم را از اعتبار ساقط کرده است . نکته غریبی که در این نوع انتقاد وجود دارد اینست که در اغلب حملاتی که به نظریه انقلاب مداوم انجام میگیرد نکته حرکتشان اینست که نظریه فوق به کشورهای که در اثر فرآشدا صنعتی

شدن دارای پرولتاریای شهری با اهمیت است قابل انطباق نیست. بلکه کاملاً برعکس آنان معتقدند که تروتسکی در تعمیم دادن این نظریه به کشورهای واپس مانده ای که پرولتاریای ناچیزی دارند اشتباه کرده است.

سؤال:

توضیح درباره این نکته بنظر کافی می رسد. چنانکه از محتوای کلام شما پیداست محدودیت های عینی چندی در فرآشد صنعتی شدن کشورهای نیمه صنعتی وجود دارد و بنابراین این محدودیت های عینی نیز در قابلیت آنها برای تغییر دادن کیفی ساختار اجتماعی این کشورها دیده می شود. اگر چنان محدودیت هایی نمی بود پاره ای از این کشورها حداقل از دیدگاه نظری می توانستند توسعه خود را تا حد مدرن شدن کامل و حل وظائف انقلاب بورژوازی (حداقل به همان میزان که این وظایف در کشورهای کاملاً پیشرفته حل شده است) ادامه دهند. در چنین صورتی انقلاب "پرولتری ناب" در دستور روز قرار می گیرد. در نتیجه نظریه انقلاب مداوم اعتبار خود را از دست می دهد. بنابراین، محدودیت های عینی نامبرده کدامند؟ چه عواملی کشورهای نظمی برزیل و یا بعضی از کشورهای اوپک را از تبدیل شدن کامل به یک کشور مدرن سرمایه داری بازمی دارد.

جواب:

اجازه دهید با بررسی کشورهای اوپک آغاز کنم. در اینجا چندین عامل وجود دارد که بگونه ای جدی قابلیت این کشورها را برای آغاز یک فرآشد صنعتی شدن دراز مدت سد می کند. برای شروع مساله، خاطرنشان می کنم که ما در بین الملل چهارم بارها متذکر شده ایم گرایشی وجود دارد که براساس آن در انباشت فعلی نخیلهای ارزی کشورهای

انقلاب مداوم در کشورهای ۲۷ / ۰۰۰

صادرکننده‌ی نفت بسیار اغراق می‌شود. در واقع، در دوائر امپریالیستی يك دروغ پردازی عمدی در این نکته چشم می‌خورد. هدف ایدئولوژیکی این عمل کاملاً روشن است: آنها سعی می‌کردند (و هنوز می‌کنند) که کارگران کشورهای امپریالیستی را متقاعد سازند که گناه بخش اعظم رکود اقتصادی سالهای ۱۹۷۴-۵ به گردن شیخ‌های نفتی است و در نتیجه علت بحران اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری منشاء خارجی دارد. و تنها راه حل بحران به نحوی از انحاء نوعی ریاضت‌کشی و قناعت است. بعنوان مثال بانک جهانی بدو طی يك ادعای باورناکردنی اعلام کرده اعضای او يك بزودی ۶۵۰ میلیارد دلار ذخایر ارزی انباشت خواهند کرد. منابع مشابهی اظهار کردند که اضافه درآمد کشورهای صادرکننده نفت در سال ۱۹۷۵ به مبلغ ۸۰ میلیارد دلار خواهد رسید. تمام این ارقام بشکل مستمری سیرنزولی طی کردند. بعنوان مثال رقم واقعی اضافه درآمد در سال ۱۹۷۵ به ۵۷ میلیارد دلار و در سال ۱۹۷۷ به ۲۱ میلیارد دلار پائین آمد.

اگر اغراق ناشی از دروغ پردازی درباره ثروت اعضای او يك را کنار بگذاریم. نخیره مالی که توسط افزایش عظیم قیمت نفت نصیب آنها می‌شود برای تامین هزینه صنعتی کردن درازمدت کافی نخواهد بود. چنانچه به توازن پرداخت برخی از اینگونه کشورها که از جمعیت قابل ملاحظه‌ای برخوردارند، از قبیل نیجریه، الجزایر، ایران، عراق و ونزوئلا نگاهی بیافکنیم درمی‌یابیم که در نتیجه هزینه گزاف واردات مورد نیاز برای تحقق برنامه صنعتی کردن همگی این کشورها، علیرغم درآمدهای نفتی، دچار کسری بولجه هستند.

در تحلیل نهائی، این واقعیت آماری ساده بازتاب واپس ماندگی اقتصادی و اجتماعی این کشورهاست. تقریباً تمامی آنها فاقد زیربنائی هستند که بتوانند انکشاف صنعتی اصیلی را پشتیبانی نماید. بعنوان یادآوری يك مثال را در نظر بگیریم. اینگونه کشورها نیازمند هزینه گزافی هستند تا بتوانند شبکه‌های ارتباطی حمل و نقل را که در کشورهای پیشرفته صنعتی طی چندین دهه کامل شده است، ایجاد نمایند. عبارت دیگر ساختار اجتماعی عقب افتاده اینگونه کشورها دو گونه اثر منفی بر طرح صنعتی کردن آنها دارد: نخست تاسیسات زیربنائی سرمایه گذاری هنگفتی را لازم دارد، دوم این کشورها نیازمند واردات عظیم تکنولوژی، ماشین آلات و چیزهای دیگر مورد احتیاج هستند که خوششان قادر به تولید و تهیه آنها نیستند. مفهوم عبارات فوق این است که حتی صنعتی شدن محدودی که اکنون جریان دارد نمیتواند حفظ شود، گسترش عظیم آنها که جای خود دارد. مگر اینکه درآمد عظیم نفتی نه فقط برای چند سال آتی بلکه در طی چندین دهه به این کشورها سرانجام برسد.

اما دلایل بسیاری وجود دارد که تحقق چنین فرآشدهی را غیرممکن می سازد. یکی اینکه برخلاف گمان بسیاری از افراد رابطه دقیق فروش نفت و قیمت آن چندان مشخص نیست. بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد کشورهای اوپک در اثر بالا رفتن قیمت واردات کالا و تکنولوژی و سقوط مستمر ارزش دلار و پوند استرلینگ از چنگشان بیرون خواهد آمد. البته طبقات حاکم کشورهای اوپک، بخوبی به این امر آگاهند و به همین علت دائماً تهدید می کنند که قیمت نفت را بموازات قیمت کالاهای صنعتی بالا خواهند

برد و یا راه‌های دیگری برای مقابله با کاهش درآمد-
هایشان خواهند یافت.

هر موفقیتی که این کشورها در این زمینه بدست آورند،
صرفاً عامل دوم را شدت خواهد بخشید: از طریق جانشین-
ساختن تدریجی سایر منابع انرژی در درآمدت (ویا تلاش
در کشف منابع نفتی جدید در سایر نقاط دنیا) که در نتیجه
اضافه درآمد کشورهای نفتی را برای توسعه صنعتی کاهش
خواهد داد. در درآمدت ترکیب این دو فرآشد سبب اشباع
تولید و در نتیجه نزول نسبی قیمت نفت خواهد شد. از این
رو کاملاً بعید بنظر میرسد که کشورهای اوپک طی زمان
طولانی درآمدهای کافی برای تحقق یافتن فرآشد صنعتی
شدن و مدرن شدن را بدست آورند. باز تکرار کنم که در
تحلیل نهائی تمامی این مسائل تداوم وابستگی و انقیاد
آنان به امپریالیزم را بازتاب می‌کند.

سرانجام، عامل دیگری نیز وجود دارد که می‌بایست آن
را بحساب آورد. این عامل تکامل اقتصاد سرمایه‌داری
بین‌المللی برکل است. در کتاب رکود دوم مستدل ساختم
که سرمایه‌داری جهانی وارد یک دوران پر تلاطم و دیرپای
رشد بی‌نهایت کند و حتی رکود شده است. تمامی مدارک
موجود بر صدق این ادعا گواهند، و برآستی این امر یکی از
عواملی بود که وخامت رکود ۷۵-۱۹۷۴ و بهبود بطی و
متزلزل پی‌آمد آن را موجب شد. تحت این شرایط هرگونه
پیشرفت واقعی در کارآئی کلی صنعتی کشورهای اوپک باعث
تشدید بحران بخش‌های رقیب صنعتی در کشورهای امپریالیستی
خواهد بود. این امر بنوبه خود باعث تشدید بحران عمومی
اقتصادی شده و در نهایت برانکشاف صنعتی خود کشورهای
اوپک تاثیر منفی برجای خواهد گذاشت. اقتصاد سرمایه-

داری بین المللی يك كلیت واحدی است . بنا براین غیر ممکن است كه يك بخش از آن بشکل جداگانه نسبت به كل ویا سایر بخشها توسعه و ترقی یابد . در تحلیل ما آمده است — و دوباره تمامی مدارك موجود صحت آنرا اثبات کرده اند — كه اقتصاد سرمایه داری جهانی ابداسوی دوره ای از گسترش قابل توجه میل نمی كند . بلکه كاملا برعكس ركود بعدی ژرف تر بوده و دوران رونق ها و بهبودها بشدت متزلزلتر و ناموزون تر خواهد بود . اکنون تحت شرایطی كه خدود کشورهای امپریالیستی در حفظ میزان رشد قابل ملاحظه با مشکلات فراوانی سردرگریافته ، بسیار مشکل است كه يك رونق مداوم صنعتی در کشورهای كمتر توسعه یافته و با اقتصاد بی پینه را متصور شد . البته ممكن است استثنائات منفردی در دوره های بسیار کوتاه مدت به چشم بخورد ، اما تصور هر گونه رشدی در سطح وسیع كه ساختار اقتصادی — اجتماعی کشورهای " جهان سوم " را تغییر دهد ، بطوریکه انقلاب " پرولتری ناب " در دستور روز قرار گیرد ، مردود است .

حقیقت این مساله بانگاه سریعی به موفقیت این — کشورهای در بازار جهانی روشن خواهد شد . حداقل می توان گفت كه موفقیت این کشورها حاشیه ای است . مثالی میزنیم : صادرات كل کشورهای عضو بازار مشترك اروپا و برزیل ، هند و پاکستان طی سال های ۱۹۷۵ ، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ بچار ركود شده و سیر نزولی پیموده است . من این مساله را در كتاب ركود دوم نشان داده ام ولی باز هم ایستگی تکرار دارد این سه کشور ، با جمعیتی در حدود ۸۰۰ میلیون نفر ، كمتر از کشور اتریش ، با جمعیتی در حدود ۸ میلیون نفر ، از کشور های بازار مشترك كالا خریداری کرده اند . دلیل این — اختلاف شگفت انگیز چیست ؟ آشكار است ، مدل برزیلی

انقلاب مداوم در کشورهای ۳۱ / ۰۰۰

” توسعه ” بر اساس استثمار هرچه بیشتر پرولتاریا و فقیر ساختن دهقانان استوار است . نتیجه این امر همانگونه که قبلا متذکر شدم اینست که تنها يك پنجم جمعیت در بازار داخلی ادغام شده است . و این مساله بصورت آنچنان سدی برای برزیل شده است که نه تنها قابلیت جذب کالاهای کشورهای امپریالیستی را ندارد ، بلکه بصورت مانع عمده ای در راه برنامه صنعتی شدن خود کشور نیز درآمده است . تمامی این مسائل در آخر به يك نکته ختم می شود : امپریالیزم قادر نیست که جمعیت کشورهای وابسته را از فقر و نکبت برهاند . پس اینگونه کشورها نمی توانند بعنوان بازارهای مناسب برای صادرات جدید عظیم کشورهای امپریالیستی عمل کنند و یا برای صنعتی شدن گسترده اقتصاد خودشان .

تمامی نکات متعدد فوق را می توان بشکل زیر خلاصه کرد : تجدید ساختمان بازاری جهانی آغاز شده است ، و هنوز ادامه دارد . یکی از اشکال این فرآشد اینست که برخی از توسعه یافته ترین کشورهای کم توسعه اکنون در حال تجربه میزان با اهمیتی از صنعتی شدن هستند که آنرا می توان نتیجه ترکیب دو گرایش دانست : نخست ، انتقال بعضی از مراکز تولیدی توسط سرمایه امپریالیستی به کشورهای وابسته ، دوم ، ظهور سرمایه مالی مستقل در بعضی از کشورها که علاقمند به تعقیب برنامه های صنعتی شدن هستند . ولی نظام در کل همچنان تحت انقیاد کشورهای امپریالیستی قرار دارد و هیچ نشانه ای که حاکی از دگرگونی این امر در مسائل مهم باشد درست نیست . بنا بر این محدودیت های مطلق بر سر راه برنامه های صنعتی شدن این کشورها وجود دارد ، و هیچ کدام از آنها - حداقل هیچ کشوری با جمعیت قابل ملاحظه - در تغییر از يك کشور نیمه صنعتی به يك کشور کاملاً صنعتی و

و کسب نتایج اقتصادی - اجتماعی که از آن ناشی میشود موفق نخواهد شد. بهر رو، در درون این چارچوب، ابلقعات حاکم اینگونه کشورها نسبت به سالهای گذشته بر قسمت بزرگتری از سرمایه مستقل فرمان می رانند و این امر بدان معناست که آنها نسبت به قبل، از ارزش افزونه ای که در سطح جهانی تولید می شود سهم بیشتری نصیبشان میشود. انکار این امر انکار يك حقیقت آشکار زندگی است. ولی در عین حال هرگاه از این مساله چنین برداشت شود که کشورهای بزرگ وابسته در فرآشد تحول صنعتی به موفقیت دست خواهند یافت بطوریکه ساختار اجتماعی - اقتصادی این کشورها مشابه ساختار کشورهای پیشرفته سرمایه داری خواهد گردید و در نتیجه تکالیف انقلاب بورژوائی حل خواهد شد و کشور مفروض همچون کشورهای فرانسه، آلمان و حتی اسپانیا مواجهه با يك انقلاب سوسیالیستی هستند، افتادن بدام يك تعمیم پوچ خواهد بود. که نتایج سیاسی مصیبت باری در پی خواهد داشت.

★ انقلاب مداوم : نظریه یا استراتژی

سؤال :

چیزی که در واقع شما می‌گوئید اینست که نظریه انقلاب مداوم بیشتر يك استراتژی سیاسی قابل انطباق بر کشور - هائیکست که مرحله مشخصی از انکشاف را طی می‌کنند تا ابزار برای تحلیل کردن کارآئی نظریه بیشتر بکار تعیین اهداف استراتژیک و وظایف پرولتاریا و متحدین می‌آید تا پیشگوئی نمودن.

جواب :

درست است . من ترجیح می‌دهم که انقلاب مداوم را بمثابه " استراتژی " تفسیر کنم ، هرچند تمایز میان " ابزار تحلیل " و " استراتژی " تا اندازه‌ای مصنوعی است . چرا که اگر استراتژی علمی باشد (بعبارت دیگر تخیلی نباشد و قابل تحقق باشد) می‌بایست بر اساس تحلیل عینی روشنی استوار باشد . در این حالت وقتی ما بحث می‌کنیم که آیا نظریه انقلاب مداوم به این و یا آن کشور قابل انطباق است و یا نیست در واقع منظورمان مجموعه‌ای از تکالیف است که رودر روی طبقات استثمار شده کشور مورد نظر قرار دارد . اینجا است که تمایز میان انقلاب مداوم در کشورهای وابسته و انقلاب پرولتاریائی ناب " در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حقیقتاً معنی پیدا می‌کند .

شاید برای درک صحیح تر این مساله بهتر باشد که به تکامل تاریخی نظریه یا استراتژی انقلاب مداوم نظری

بیافکنیم. همانطور که میدانیم، فرمول بندی اساسی نظریه انقلاب مداوم در سال ۱۹۰۵ در واقع تلاشی بود برای کشف نیروهای محرک انقلاب آتی روسیه در پرتو درسهای تجربه انقلاب ۱۹۰۵. سؤال هائی که تروتسکی در نتایج و چشم اندازها به آنها پرداخت اینها بودند: پویائی طبقاتی این انقلاب چگونه خواهد بود و نقش طبقه کارگر در آن چیست؟ سال های قبل از انقلاب اکتبر نظریه "انقلاب مداوم" که منحصر با نام تروتسکی همراه شد، به این معنی بود که انقلاب آتی روسیه طبقه کارگر را در قدرت خواهد نشانند. و طبقه کارگر قدرتمند ناگزیر خواهد شد که بخاطر حل مسائل ناشی از فقدان انقلاب بورژوائی در روسیه، سیاست های ریشه ای بر علیه مناسبات مالکیت بورژوائی اتخاذ کند. در آن سال ها انقلاب مداوم در تقابل با مواضع منشویکها و بلشویکها قرار داشت. منشویکها اعتقاد داشتند که انقلاب آتی ناگزیر انقلاب بورژوائی خواهد بود و رهبری آن مطلقا بر عهده لیبرال ها محول خواهد شد. اما موضع بلشویکها بسیار متفاوت بود. آنها معتقد بودند اگرچه تکالیف انقلاب آتی همان تکالیف انقلاب بورژوائی است، اما این وظایف توسط اتحاد پرولتاریا و دهقانان تحقق پذیر خواهد بود. این اتحاد بعد از تسخیر قدرت "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را اعلام خواهد کرد. تروتسکی این فرمول را صرفا یک جمع ریاضی دو طبقه کارگر و دهقان توصیف کرد، چرا که نقش ویژه هر یک از این دو طبقه در درون این اتحاد و نیز خلعت طبقاتی دولت ائتلافی حاکم را مشخص نمی کرد.

بهر حال بلشویکها با تشویق لنین در انقلاب ۱۹۱۷

استراتژی انقلاب مداوم را در عمل بکار گرفتند. من هیچ

گواهی را درست ندارم که لنین انقلاب مداوم را از دیدگاه نظری مورد ارزیابی قرار داده باشد. اما او در عمل در بهار سال ۱۹۱۷ نشان داد که بخش دهقانی در فرمول ریاضیش ارزشی بیشتر از صفر ندارد. تزه‌های آوریل لنین چنین برداشتی را ارائه می‌دادند. گاردهای قدیمی بلشویک بلافاصله بعد از دریافت تزه‌ها، آن‌ها را بعنوان انحراف " تروتسکیستی " تلقی کردند. اگر نقش بخش دهقانی در فرمول " دیکتا توری دمکراتیک کارگران و دهقانان " به صفر تقلیل یافت، بنا براین تنها چیزی که باقی می‌ماند " دیکتا توری پرولتاریا " بود.

فشار وقایع تمامی مسائل در این مورد را به کنار راند. در سال‌های سخت جنگ داخلی، بحث درباره کاربرد انقلاب اکتبر در مورد کشورهای توسعه نیافته چندان در دستور روز قرار نداشت، بویژه آنکه موج خیزش‌های انقلابی که در پی جنگ جهانی اول بحرکت درآمد، عمدتاً در اروپای توسعه یافته متمرکز شده بود. در آن زمان برای رهبران حزب بلشویک و بین الملل سوم الویت مرکزی، بسط انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بود. بعدها در سال‌های دهه بیست و بویژه هنگام تجربه انقلاب ۲۷-

۱۹۲۶ چین بود که مجادله برگرد انقلاب مداوم پا گرفت و این نظریه توسط تروتسکی تکامل بیشتری یافت. بهر حال، در آن زمان مضامین بحث‌ها بشکل دراماتیکی دگرگون شده بود. فرآشد استالینی شدن بین الملل کمونیست آغاز شده بود و " نظریه " سوسیالیسم در یک کشور بصورت دگم اساسی بوروکراسی در حال تبلور شکل گرفته بود. در ایمن رابطه نظریه کهن بلشویکی " دیکتا توری دمکراتیک کارگران و دهقانان " احیاء شده. منتهی این بار نه

بمثابه فرمولی ریاضی که قابل انطباق به يك کشور خاص است ، بلکه بعنوان نسخه ای استراتژیکی که احزاب پرولتری در کشورهای مستعمره را تحت انقیاد بورژوازی آن کشورها درمی آورد (بعنوان مثال کومینتانگ در چین) .

در این محتوی ، احیاء فرمول " دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان " در اواسط و اواخر سالهای دهه بیست بمنزله غسل تعمید دادن نظریه سوسیالیزم در يك کشور بود که بمثابة ابزاری درست بوروکراسی محافظه کار رشد یا بنده پرورده می شد . جوهر نسخه استالینی " دیکتاتوری دمکراتیک " تقسیم جهان به کشورهای بود که آماده انقلاب سوسیالیستی بودند و آنهایی که آمادگی آنرا نداشتند . تمام کشورهای دنیای مستعمره (ومتعاقب آن تمامی کشورهای جهان ، البته اندکی دیرتر) در این تقسیم بندی در گروه دوم جای گرفتند . براساس این استراتژی سیاسی ، احزاب انقلابی کارگری در این کشورها نمی بایست برای کسب هژمونی بردهقانان ، برای تسخیر قدرت و برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ، همانگونه که در روسیه سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد ، تلاش کنند . دست زدن به چنین اقدامات انقلابی يك عمل تخیلی محسوب می شد . چرا که این کشورها به ظاهر به " بلوغ " کافی برای رسیدن به سوسیالیزم دست نیافته بودند . در عوض احزاب کمینترن تشویق شدند که از بورژوازی برای برآوردن انقلاب " دمکراتیک " (یعنی بورژوازیی) پشتیبانی کنند . تنها در يك آینده نامعلوم این کشورها آماده دگرگونی سوسیالیستی خواهند شد . بنابراین ، نظریه منشویکی انقلاب "دومرحله ای" بزرگ شده و تعمیم یافت . ولی این نظریه حتی نسبت به نظریه منشویکها

راست تربود. چرا که حداقل منشویکها در استقلال سازمانی حزب پرولتاریائی از احزاب لیبرال دموکراتیک مصر بودند. در چنین زمینه‌ای بود که تروتسکی کتاب انقلاب مداوم را نوشت و این نظریه را به که بنقد در نوشته‌های گذشته‌اش دربارهٔ انقلاب روسیه آمده بود، کامل نمود. عبارت دیگر نظریه یا استراتژی انقلاب مداوم در تقابل مستقیم با نظریه یا استراتژی سوسیالیزم دریک کشور یا نسخه استالینی "دیکتاتوری دموکراتیک"، تکامل یافت. بجز "قانون نخست" انقلاب مداوم که قبلاً ذکر کردم - یعنی این که حل کامل و اصیل تکالیف انقلاب دموکراتیک تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحقق خواهد یافت - این نظریه در قالب ۱۹۲۹ خود چه چیز دیگری را تاکید می‌کند؟ نخست، بخاطر وزنه عظیم دهقانان در کشورهای توسعه نیافته، بجز اتحاد پرولتاریا و دهقانان هیچ راه حلی برای مسائل انقلاب نمی‌توان یافت. دوم، این اتحاد در عمل به پیش نخواهد رفت مگر تحت رهبری سیاسی پرولتاریا و پیشگامان آن که در حزب انقلابی سازمان یافته باشند. عبارت فوق در واقع بدان معناست که پیروزی انقلاب دموکراتیک تنها می‌تواند از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد. سوم، بخاطر دلائل متعددی تجارب تاریخی نشان داده است که دهقانان قادر نیستند خود را در یک حزب مستقل سازمان دهند و نقش مستقلی ایفاء نمایند. مهم این نیست که نقش انقلابی دهقانان تا چه اندازه عظیم است بلکه نکته اساسی در اینجا است که دهقانان از نقطه نظر سیاسی یا می‌باید از بورژوازی پیروی کنند و یا از پرولتاریا. لیکن آنان هیچگاه نمی‌توانند قدرت دولتی را تصاحب کنند و رژیم را مستقر کنند که مبین خواست -

های طبقاتی آنها باشد. عبارت دیگر ارزش "بخشش دهقانی" در فرمول ریاضی "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" همواره صفر خواهد بود. از اینرو "دیکتاتوری دموکراتیک" تنهایی تواند به شکل دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد. دیکتاتوری ای که توسط دهقانان حمایت می شود. چهارم، این دیکتاتوری پرولتاریا که سراز بر انقلاب دموکراتیک بقدرت می رسد، اگر بخواهد تکالیف انقلاب را به انجام رساند، ناگزیر است که عمیقاً حقوق مالکیت بورژوائی را دگرگون سازد. بنا بر این تصاحب قدرت بمفهوم پایان فرآشد انقلابی دگرگونی روابط اجتماعی کشور مورد نظر نیست، بلکه آغاز آن است. به روایت جمله مشهور تروتسکی: "انقلاب دموکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی فرامی رود" که به نوبه خود نمی تواند کامل شود مگر در مقیاس بین المللی، بنا بر این انقلاب در دو مفهوم "مداوم" است، اولاً، گذار از انقلاب "دموکراتیک" به "سوسیالیستی" بدون هرگونه گسستگی صورت می گیرد و درثانی چنین فرآشد انقلابی در مقیاس ملی می بایست با بسط در سطح بین المللی تداوم یابد.

بنا بر این نظریه یا استراتژی انقلاب مداوم از دیدگاه نظری تقسیم بندی جهان را به کشورهایی که آماده انقلاب سوسیالیستی هستند و آنهایی که "آمادگی ندارند" رد می کند. افزون آنکه این نظریه می گوید کشوری که در آن پرولتاریا برای کسب هژمونی دهقانان بسیار ضعیف است و قادر نیست قدرت را تصاحب کند نه تنها برای انقلاب سوسیالیستی "آمادگی" ندارد بلکه برای انجام يك انقلاب دموکراتیک موفقیت آمیز نیز آماده نیست و

چنین انقلابی بخاطر ضعف سیاسی طبقه کارگر نمی تواند کامل شود. بنا بر این آشکارا دو گونه کشور وجود ندارد. کشورهایی که آمادگی برای انقلاب سوسیالیستی را دارند و آنهائیکه آمادگی ندارند. بلکه سه گونه وجود دارد: کشورهایی که در آنها بنقد انقلاب بورژوازی انجام گرفته و بنا بر این برای انقلاب پرولتاریائی در مفهوم "ناب" کلمه آمادگی دارند، کشورهایی که در آنها تکالیف انقلاب بورژوا-دموکراتیک هنوز کامل نشده است و بنا بر این پرولتاریا با وظیفه کسب هژمونی بر دهقانان، تصاحب قدرت و تکمیل وظایف انقلاب بورژوازی در یک فرآشد انقلاب "مداوم رو به روست که" مستقیماً "به دگرگونی سوسیالیستی جامعه" فرامی روید"، و کشورهایی که در آنها پرولتاریا فوق العاده ضعیف است و وظایف انقلاب بورژوا-دموکراتیک نمی تواند تکمیل شود. این فرمول بندی بدان معنا نیست که بورژوازی در کشورهای رده دوم نمی تواند قدرت راحتی برای یک مدت طولانی در دست داشته باشد، بلکه معنای واقعی آن اینست که تا زمانیکه حاکمیت بورژوازی سرنگون نشود، وظایف انقلاب دموکراتیک نمی تواند بشکل کامل و اصیل حل شود.

حالا آنچه را که ما باید برای ارزیابی این نظریه از خود بپرسیم اینست که آیا نظریه فوق توسط وقایع به اثبات رسیده است یا خیر؟ عبارت دیگر آیا کشوری از گروه دوم توانسته است توسط یک فرآشد انکشاف سرمایه - داری و تحت حاکمیت بورژوازی خود را به صف کشورهای گروه اول برساند؟ آیا کشور وابسته با نظام سرمایه - داری و یا یک مستعمره سابق وجود دارد که با طی تغییرات اقتصادی - اجتماعی کافی، پرولتاریای خود را در برابر

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۴۰

آنچنان وظایفی قرار دهد که از نقطه نظر ماهوی مطابق با وظایفی باشد که اکنون رودر روی پرولتاریای کشورهای آسی چون آلمان، فرانسه، بریتانیا، و پایالات متحده قرار دارد؟ اگر ما سؤال را با این سیاق مطرح کنیم، جواب آشکار می شود. چنین کشوری وجود ندارد و هیچ دلیلی درست نیست که در آینده ظهور چنین کشوری را شاهد باشیم. البته می توان گفت که دریا رهای از کشورهای وابسته، صنعتی شدن قابل ملاحظه ای انجام گرفته است. ولی این امر بیش از پیش انقلاب مداوم را در دستور روز قرار داده است. تضادهای طبقاتی چنین کشوری شدیدتر گشته و پرولتاریا امکانات بیشتری برای بدست آوردن استقلال سازمانی و سیاسی خود و کسب هژمونی بر توده های دهقانی را در پیش رو دارد. ولی وظایف بنیادی تغییر نکرده اند. می توان این مسائل را بشکل استعاری چنین بیان داشت:

از دیدگاه سیاسی اکنون بسیار حیاتی است که میان کشورهای آرژانتین و مکزیك از یکسو و چادو پاراگوئه از سوی دیگر تمایز قائل شد ولی در این امر نباید تا آنجا پیش رفت که تمایز کیفی میان آرژانتین و مکزیك از يك سو و آلمان و فرانسه از سوی دیگر را مخدوش کرد.

سؤال:

اجازه دهید بحث را با مساله "مراحل" دنبال کنم. در بسیاری از برداشتهائی که از انقلاب مداوم موجودند چنین بنظر میرسد که برای این نکته تاکید می کنند که همه مبارزات توده ای در "جهان سوم" ضرورتاً و سریعاً خصلت سوسیالیستی بخود می گیرند. آیا نمی توان گفت که در برخی کشورها ممکن است يك دوره کامل، فازی از گشایش پویایی انقلاب مداوم، وجود داشته باشد که در آن مبارزه برای

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰/۰۱

خواستهای دمکراتیک غالب باشد. چنین دوره ای يك "مرحله" نیست چرا که این مبارزات منحصر در درون چارچوب دولت بورژوازی به مفهوم کلاسیک آن صورت نمیگیرد، بلکه در این دوره مبارزات توده ای مختلف بدو علیه دولتی سرکوبگر جریان می یابد که تحت حاکمیت بورژوازی محلی اینگونه کشورهاست. موارد متعددی در کشورهای وابسته وجود دارند بعنوان مثال کوبا در دوران حکومت با تیستا، و در این اواخر نیکاراگوئه. در این کشورها ما شاهد خیزش هایی هستیم که در آن تمامی مردم، حتی بخشی از بورژوازی، در مخالفت با بخش اندکی از دار و دسته بورژوازی که دستگاه دولتی را کنترل میکند و تحت حمایت امپریالیزم هستند، متحد می شوند.

نادیده گرفتن این مساله اغلب به گرایشی منتهی می شود که اهمیت خواستهای دمکراتیک را منکر می شود. بعنوان مثال می توان از مساله چین نام برد که در آن بسیاری از تروتسکیست ها به کرات تاکید حزب کمونیست چین بر وظائف دمکراتیک بعد از پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ را گونه ای سرباز زدن از آغاز ساختن سوسیالیسم تلقی می کردند و آنرا محکوم نمودند. هنگامی که به گذشته نگاه می کنیم این گونه برخورد و همچنین محکوم نمودن حزب کمونیست چین نادرست بنظر میرسد و شاید با زتاب نا توانی در درك صحیح روابط میان وظائف دمکراتیک و فرآشدا انقلابی در كل است.

جواب:

می توان گفت که بعضی از رفقای که ادعا می کنند تروتسکیست هستند هرگز بطور واقعی نظریه انقلاب مداوم را درك نکرده اند و هنوز در این وهم بسر می برند که وظائف انقلاب ماهیتا در کشورهای توسعه نیافته و کشورهای پیشرفته صنعتی یکی هستند. ولی این مساله هیچ

ربطی به مواضعی که بین الملل چهارم از بدو پیدایش خود در پیش گرفته است، ندارد. هیچ نشانه ای دراسترا-تژی انقلاب مداوم دال براینکه مبارزات توده ای در کشور-های وابسته باید حول خواست های پرولتری آغاز شود، وجود ندارد. بلکه برعکس احتمال آن بسیار کم است. هر چند، همان گونه که قبلا متذکر شدم، ممکن است که در کشور های نیمه صنعتی، مبارزات توده ای حول خواست های پرولتری آغاز شود. بهر حال، حتی در اینگونه کشورها نیز محرز نیست که در نخستین لحظات فرآشد انقلابی خواست های ناب پرولتری و سوسیالیستی در پیشا پیش دیگر خواست ها مطرح شوند.

ساختار اقتصادی - اجتماعی این کشورها به گونه ایست که خواست های دمکراتیک احتمالا در نخستین لحظات انقلاب بیشتر مطرح خواهند بود. مشروط به اینکه خواست های دمکراتیک مسائل ارضی را نیز شامل شوند. چنین بود جوهر فرآشد انقلابی در روسیه که بمثابه مبارزه ای برعلیه ستمگری و استبداد تزار و رهایی دهقانان و نه سوسیالیسم آغاز شد. این خواست ها نمونه خواست های دمکراتیک بودند و تروتسکی هرگز آنرا انکار نکرد. برعکس، این مساله پایه کلی استراتژی انقلاب مداوم در شکل اصیل خود بود. این خواست های مرکزی می تواند پشتیبانی اکثریت مطلق توده را بدست بیاورند ولی تنها هنگامی می توانند رنگ پیروزی را ببینند که پرولتاریا بر مسند قدرت بنشیند. ولی پرولتاریا در روسیه زمان انقلاب تنها ده در صد توده را تشکیل می داد. بنابراین کاملا ماجرایی جویی صرف خواهد بود اگر تصور کنیم که کارگران بدون اینکه مدافعین طراز اول چنین خواستهائی باشند -

انقلاب مداوم در کشورهاى ۰۰ / ۴۳

- خواست‌هائى که محور خواست‌هاى توده‌ء کثيـرى است که اغلب از خرده‌بورژوازي و دهقانان تشکيل يافته‌اند - بتوانند به تسخير قدرت نائل شوند. تسلط خواست‌هاى دمکراتيک درگشايش دوره‌ء انقلابى مؤيد تحليل تروتسکى است. و به هيچ وجه موجب تعجب تروتسکيست‌ها نيست. تنها چيزى که مى‌توان در زمان حاضر به اين نظريه افزود اينست که در کشورهاى نيمه صنعتى که طبقه کارگراز لحاظ تعداد بزرگتر از روسيه زمان انقلاب و دهقانان کمتر هستند، بنظر ميرسد که مسائل دمکراسى سياسى از وزنـه سنگين تـرى نسبت به خواستـهائى که حول مسائل ارضى مىـچرخند برخوردار باشند. ولى اين مساله نيز به ساختار اقتصادى - اجتماعى هر کشور بستگى دارد. براى مثال اين نکته در مورد هندوستان، کشورى که در آن اهميت مساله ارضى کاملاً آشکار است، صادق نخواهد بود. اين امر احتمالاً حتى در بخش‌هاى عظيمى از برزيل نيز صادق نيست.

نکته‌اى که بايد از آن احتراز کرد افتادن در دام هلى سياسى و تاکتيکى ناشى از ديده‌اى شديدان کليشه‌اى از پويائى مبارزه است. به همين علت و بخاطر دلایلى که شما ذکر کرديد، من کلمه‌ء " فاز " رانمى پسندم. هرچند اين کلمه به بدى کلمه‌ء " مرحله " نيست. ولى اين کلمه‌ء " فاز " نيز هنوز با خود مفهومى از توالى منقطع زمانى را حمل مى‌کند که بنظر من نادرست است. آنچه که اهميت بسيار دارد اين است که ما فرآئد انقلاب را بـمـثـابـه دوره‌هاى منقطع زمانى که درطى هريك از دوره‌ها اين يا آن خواست کما بيش اهميت بيشترى مى‌يابند، در نظر نگيريم. بلکه بايد درک کنيم که فرآئد انقلاب مبارزه‌ء مداومى است که در آن مجموعه‌اى از شعارها و خواست‌ها مطرح مى‌شوند و هيچ تمايز

روشنی میان خواست‌های "دمکراتیک"، "پرولتری" و "سوسیالیستی" موجود نیست.

دام سیاسی خطرناکی انتظار کسانی را می‌کشد که برخورد توالی زمانی را اختیار کرده‌اند: خواست‌های دمکراتیک "فاز نخست" انقلاب - حتی اگر شده فقط بخاطر فقدان آن - با خواست برای نهادهایی با خصلت بورژوا - دمکراتیک یعنی دمکراسی پارلمانتاریستی بورژوایی یکی دانسته می‌شود. همان‌طوری که در این اواخر در اسپانیا و پرتغال شاهد بودیم. این دام حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز خطر مهلکی است. بهر حال، واقعیت اینست که هیچ پیوند اتوماتیکی میان خواست‌های دمکراتیک و نهادهای دولتی بورژوا - دمکراتیک وجود ندارد. اگر کسی چنین تطابقی را در ذهن داشته باشد سعی خواهد کرد که آنرا به فرآشد واقعی تاریخی تحمیل کند. همان‌گونه که در پنجاه سال گذشته سوسیال دمکرات‌ها، استالینیست‌ها و کسانی که از سنت استالینی آب‌خورده‌اند دائما چنین کرده‌اند. (من در اینجا دربارهٔ کادرهای پائین صحبت می‌کنم، ما در مورد رهبری این گرایشها آشکارا به شکل دیگری برخورد می‌کنیم) یکی از پیامدهای چنین برخوردی ندیدن امکانات ظهور اشکال دمکراسی مستقیم، دمکراسی پرولتری، و خود - سازماندهی طبقه کارگر، در فرآشد بسیج حول خواست‌های دمکراتیک است. همان گونه که در روسیه و کشورهای دیگر دیدیم، چنین اشکالی از خود - سازماندهی طبقه کارگر بشکل خودانگیخته از بطن مبارزات انقلابی برمی‌خیزد. مساله مهم اینست که اگر چه آنها بشکل خودانگیخته ظاهر می‌شوند، اما نمی‌توانند بشکل خودانگیخته بسوی تغییر دستگاه دولتی

انقلاب مداوم در کشورها ی ۰۰۰/ ۴۵-
موجود حرکت کنند. آنها نمی توانند بشکل خودا نگيخته خود
را هماهنگ و متمرکز سازند و بشکل خودکار و مستقیم
مشروايت دولت بورژوايی را به مبارزه بطلبند. و این همه
به يك رهبری انقلابی نیاز دارد. هر جريان سياسی که در
چارچوب این کليشه بدام افتد، بر آن خواهد بود که يك
" فاز " دمکراتيك اجتناب ناپذير است و این " فاز "
ضرورتاً نهاي دولت بورژوا - دمکراتيك را طلب می کند ،
و منطقاً تلاش خواهد کرد که نطفه های خود - سازماندهی را
بمثابه " پديده های " نارس " سرکوب کند ، چرا که چنیين
تشکلاتی در تطابق با خصلت مرحله " (یا فاز و یا هرواژه ای که
دلالتان می خواهد) دمکراتيك نيستند. حزبی با این خط -
مشی ، علی رغم اهداف اعضا و حتی رهبران ش ، در عينيت
نقشی ضد انقلابی ایفاء خواهد کرد. از چنیين دامی می باید
گریخت .

بر آنچه که می باید تاکید کرد اینست که شوراهای
کارگری ، شوراها و یا کمون های دهقانی و سایر اشکال
خود - سازماندهی توده های زحمتکش می توانند در مراحل
اولیه بنظاير "دمکراتيك " فرآيد انقلابی ظاهر شوند نمی -
گویم که حتماً ظاهر می شوند بلکه می توانند ظاهر شوند .
ظهور و یا عدم ظهور آنها به عوامل بسیاری بستگی دارد :
گذشته " تاریخی کشور مورد نظر و سنت جنبش کارگری آن
تناسب نیروها در درون جنبش توده ای میان نیروهائی که
چنین اشکالی را می پذیرند و آنها که در مخالفت با آن
قرار می گیرند . درجه " استقلال جنبش توده ای ، درجه " آگاهی
طبقاتی و عوامل متعدد دیگر . مساله مهم اینست که با
هوشیاری گوش یزنگ باشیم ، و توجه عمیقی به آنچه که
کارگران و دهقانان عملاً انجام می دهند مبذول داشته و

و هرا مکانی را براساس کلیشه‌های از پیش ساخته مردودند انیم.
استراتژی انقلاب مداوم نه تنها از منطقی اقتصادی -
اجتماعی ، بلکه درعین حال از منطقی سازمانی - سیاسی
نیز برخوردار است . هذگامی که می‌گوئیم وظایف دمکراتیک
تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می تواند حل شوند
درعین حال ابراز می کنیم که پرولتاریا نمی تواند
مبارزه را رهبری کند مگر اینکه طبقه کارگر سازمان ها
و ساختارهای سیاسی مستقل متعلق بخود را داشته باشد :
اتحادیه‌های کارگری احزاب ، شوراهای والبتة حزب انقلابی
که بتوانند توان های موجود در موقعیت‌ها را دریابند و از
تمامی فرصت های موجود سوچوید تا بتوانند محتوای
پرولتری مبارزات دمکراتیک در کشورها ی وابسته را استخراج
کند . این نکته یکی از بزرگترین اتهامات سنگینی است
که ما تروتسکیستها علیه استالینیستهای سنتی طرفدار
مسکو و مائوئیستها ایراد می کنیم : آنها براساس کلیشه -
ای که درست دارند در مساله تاکید بر سازمان مستقل
طبقه کارگری در فرآیند انقلابی فرومی مانند و حتی بدتر
آنکه آنها بکرات ترجیح داده اند که سازمان های مستقل
کارگری در احزاب " مترقی " بورژوازی ملی حل شوند .
درواقع این خط مشی استالینیستی و مائوئیستی
ماجراجویانه است . چرا که از دیدگاه مارکسیستی کاملاً
ابلهانه است که برنامه قیام ، مبارزه مسلحانه و تسخیر
قدرت را طرح ریزی کرده بدون اینکه عناصر اساسی حزب
پرولتری را ساخت . حزبی که بتواند سازمان های مستقل
کارگری را جلو براند . افزون تر آنکه ماجراجویی آنها با
برداشت پندارگرایانه از آگاهی طبقاتی و سازمان دهی
ترکیب شده است . تروتسکی خاطرنشان ساخت که این ابدا

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰/ ۴۷
ما تریالیستی نیست که انتظار داشته باشیم يك طبقه اجتماعی
منافع طبقاتی خود را قربانی کند - البته اگر آن طبقه
از منافع خود آگاه باشد. آیا قابل تصور است که
پرولتاریا متحد با دهقانان بتواند انقلاب را رهبری کند،
حکومت مطلقه را درهم شکند، ارتش استبدادی را منحل کند،
خود را مسلح کند، قدرت دولتی را اعمال کند و بعد از این
همه به کارخانه‌ها بازگردد و اجازه دهد که توسط سرمایه
دارها استثمار شود؟ این سؤال پاسخ خود را دربردارد.
کارگرانی که در مبارزهٔ انقلابی چنین اعتماد به نفسی
کسب کرده‌اند هرگز به شکل منفعل به استثمار سرمایه‌داری
تن نخواهند داد. برای آنکه کارگران به این انفعال تن
درند صرفاً متقاعد ساختن ایدئولوژیک کافی نخواهد
بود، سرکوب نیز لازم است. به همین علت است که هیچ
گونه گسستگی در فرآیند انقلاب وجود ندارد. و به همین
دلیل است که هیچ "مرحله‌ای" در کار نیست - مگر اینکه
کارگران یا توسط خیانت رهبری یا توسط سرکوب مسلحانه و یا
ترکیبی از هر دو و از سازمان دادن مستقل خود منع شوند.
ذکر این نکته جالب است که حتی بلشویک‌ها نیز
هنگامی که خواستند "توالی زمانی" را، اگرچه بشکل
انقلابی، در مورد بسیج پرولتاریا رعایت کنند، حوادث
بر آنها پیشی گرفت. آنها و تروتسکی نقشه زمانه‌ی
هوشمندانای برای نوامبر ۱۹۱۷ تا تابستان ۱۹۱۸ در
دست داشتند: اول، کنترل کارگری را در پیش روداریم،
بعد ملی کردن انحصارات بزرگ، آنگاه ملی کردن در
مقیاسی وسیع تر، و غیره. از دیدگاه صرفاً نظری این شیوه
احتمالاً موثرترین راه برای آغاز ساختن سوسیالیزم در
شوروی بود. ولی این امری کاملاً تجربیدی بود، چرا که

پویائی واقعی ناشی از تحول در مناسبات طبقاتی که در اثر تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر بر راه افتاده بود، بدست فراموشی سپرده شده بود. اما آنچه که اتفاق افتاد این بود که کارگران، که در عالی ترین مرحله اعتماد به نفس بودند، بخاطر پیروزی تاریخی جسارت یافته بودند و به سادگی آماده نبودند برای يك لحظه زیر بار مالکیت خصوصی، حتی تجارت خصوصی در مقیاس كوچك بروند بنا بر این آنها شروع به اجرای انقلاب سوسیالیستی به شیوه خود کردند.

درس بزرگی در این قضیه نهفته است. در بهترین صورت ممکن، تحمیل طرح زمانی برای بسیج واقعی پرولتاریا منجر به بوروکراتیزه شدن انقلاب و انحطاط شدید بوروکراتیک از همان آغاز می شود. انحطاطی که بعدها در نظام اقتصاد با برنامه نیز بدترین تاثیر را بر جا می گذارد. چنانکه در مورد چین این مساله را تجربه کردیم. و در بدترین حالت به شکست خونین انقلاب منجر می شود. چنین است خطر هر گونه بینشی که سعی دارد این ویا آن "طرح های زمانی" از پیش ساخته شده را بر انقلاب در کشورها ی توسعه نیافته تحمیل کند.

★ روند مبارزه ضد امپریالیستی

سؤال :

یکی از نکاتی که تروتسکیستها درباره دنیاى شبهه - مستعمره عنوان می کنند اینست که شکل مبارزه در آنجا بسیار شکل مبارزه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری متفاوت است. بویژه به نظر می رسد که توده ها در کشورهای شبهه - مستعمره ، نسبت به کشورهای پیشرفته ، سرمایه داری ، سریعتر می توانند شکستها را جبران کنند. اما در عوض دستاوردها در کشورهای شبهه مستعمره زودتر از دست میرود. چنین بنظر میرسد که این برداشت توسط فرازو فرودهاى سریع انقلاب هاى ضد استعماری و ضد امپریالیستی تأیید شده است . در سالهای دهه ۵۰ استعمارزدائی بوقوع پیوست . بعد از آن ما شاهد رادیکالیزه شدن رژیم های ناسیونالیستی . در اوایل و اواسط دهه ۶۰ بودیم که بایک رشته پیروزی هایی برای امپریالیزم همراه بود، گزگوه کودتا و قتل عام در اندونزی. جنگ ۱۹۶۷ در خاور میانه و نظایر آن ها کنشون بغداد و قایمی که در آفریقای جنوبی ، آن گولاها تیوپی و جاهاى دیگر بوقوع پیوسته است چنین بنظر می رسد که این فرآشد در حال چرخش است . آیا می توانیم گونه ای دوره - بندی در مورد انقلاب های مستعمراتی بکار بندیم ؟ و اگر این چنین است ، علت اساسی چرخش های متعدد به عقب و جلو چیست ؟ آیا در سالهای دهه ۸۰ شاهد خیزش های جدید مبارزات ضد امپریالیستی خواهیم بود ؟

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۰۰۰
جواب:

از زمان پیروزی انقلاب چین - اگر نگوییم از اواخر جنگ جهانی دوم - یک روند کلی بحران تقریباً مداوم نظام امپریالیستی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره آغاز شده است، زنجیری از انفجارهای پیاپی انقلابی در جهان سوم تقریباً چشم میخورد که گاهی در این بخش و گاهی در آن بخش از جهان مستعمره و شبه مستعمره بوقوع پیوسته است. ولی این امر بدان معنی نیست که مبارزه بطور مداوم در همه آنها جریان داشته است. و همچنین بدان معنی نیست که دوران جهانشمولی از فراز و فروها وجود دارد، به نظر من دوره بندهای که شما از آن سخن می گوئید تاحدودی مصنوعی است.

فقط یک مثال بزنیم، بروشنی می توان یک گرایش نزولی در انقلاب آمریکا لاتین را مشاهده کرد که با شکست در بولیوی و شیلی آغاز شد و با کودتای آرژانتین ادامه یافت و اینک حتی از آنهم فراتر رفته است. تنها از سال ۱۹۷۸ به بعد می توان علائمی را مشاهده کرد که حاکی از آن است که سیر نزولی مبارزه انقلابی در سرتاسر قاره در حال دگرگون شدن است. مقارن با این عقب نشینی که در آمریکا لاتین صورت گرفت، ما شاهد خیزش های عظیم مبارزاتی در آفریقا بودیم. اول در مستعمرات پرتغال و سپس در زیمبابوه، نامیبیا و اتیوپی. بعد از اینها، و شاهد مهمترین این مبارزات در دراز مدت خیزش سواتو و گشایش دوره جدیدی از مبارزات سیاهان آفریقای جنوبی از سوی دیگر، تصویر مبارزه در آفریقا کاملاً مثبت نبوده است. رژیم موبوتو توانست از جدی ترین آزمایشی که از زمان روی کار آمدنش با آن مواجه شده بود موفق بیرون

انقلاب مداوم در کشورهای ۵۱ / ۰۰۰ -
آید، و ما نباید فراموش کنیم که از اواسط دهه ۶۰ تا
اواسط دهه ۷۰ حیاتی‌ترین مبارزه در دنیا، علیه مستعمره
جنگ ویتنام بود. و نتیجه آن بزرگ‌ترین شکستی بود که
امپریالیزم بعد از انقلاب چین با آن مواجه شده، بنا بر این
به نظر صحیح نمی‌رسد که بگوئیم دوره‌ای که با کودتای
۱۹۶۴ برزیل آغاز شده، منحصر دوره پیروزی امپریالیزم
در کشورهای وابسته است. باید بهتر آن باشد که بجای
آنکه به بررسی دوره‌های جهانی بپردازیم، خود را به بررسی
منطقه‌ای محدود کنیم تا بتوانیم روند اوضاع را آسانتر
کشف و تحلیل نمائیم.

برای توضیح این دوره‌ها می‌بایست قبل از هر چیز توجه
خود را بر مساله رهبری و همچنین مساله‌ای که در رابطه نزدیک
با آن است، یعنی چشم انداز و ترکیب اجتماعی بسیج‌ها
متمرکز کنیم. این نکات هر دو به نوبه خود در رابطه نزدیک
با درجه نسبی توسعه یافتگی و عقب ماندگی قرار دارند -
بعبارت دیگر روابط طبقاتی در ابتدا و در طی خیزش‌های
انقلابی.

در حالیکه باید در مورد ساختن هرگونه قانون جهان -
شمول احتیاط کنیم، شواهد تاریخی تا کنون نشان می‌دهند
هر قدر که کشوری کمتر توسعه یافته باشد، رهبری غیر -
پرولتری و یا غیراقلابی جنبش ضد امپریالیستی ساده‌تر
می‌تواند دستاوردهای مهمی بر علیه امپریالیزم بدست
بیاورد و قادر است نیروهای وسیع تری بسیج کند. بدون
اینکه همزمان از امپریالیزم بطور کامل ببرد. دودلیل
عمده برای این امر وجود دارد. اول، کسب استقلال ملی و یا
ملی کردن دارایی‌های امپریالیستی در کشورهای کمتر
توسعه یافته نسبت به کشورهای توسعه یافته تر عموماً برای

سرمايه* بين المللى از اهميت كمترى برخوردار است .
دوم هم سرمايه* بين المللى و هم طبقات حاكم بر مى كمتر
از فرايد انقلاب مداوم در كشورهاى توسعه نيافته هراس دارند .
از اين بحث مى تران نتيجه گرفت كه دور زمان جنگ
كسب پيروزي هاى مهم كلىدى عليه امپرياليزم ، در كشورهاى
نيمه صنعتى آمريكاى لاتين همنده ، و يا افريقاى جنوبى بسيار
ديوار تر از بخش هاى وابسته مانده ، آسيا و افريقا است ، البته
در هرايط ويژه هاى نظير اهميت نسبي كشت مواد اوليه در
اين ويا آن كشور توسعه نيافته ، امپرياليزم ناگزير مى شود
كه حتى در كشورهاى عقب افتاده تر نيز در مورد تغيير
حكومت مستقيم به غير مستقيم و يا تغيير حكومت غير مستقيم
عناصر آشكارا وابسته اى به حكومت غير مستقيم پيچيده تر
نيروهاى سياسى (مثلا از اريق خرده بورژوازي ناسيوناليست
با احتياط رفتار كنند ، البته ملاحظات كلىدى سياسى و
استراتژيك نيز در مورد اين مساله نقش بسزائى دارند .
من قويا از اين تدافع مى كنم كه بدست آوردن استقلال
سياسى توسط طبقه كارگر و جنبش كارگرى و بستن پيوند -
هاى سياسى و سازمانى با ناسيوناليزم بورژوايى و خرده -
بورژوايى بيش از بيش شرط بى چون و چراى گسترش انقلاب
در كشورهاى نظير بربزايه آرژانتين ، مكزيك ، كلمبيا ،
پرو همنده و نظائر آن است . در سند سياسى ديناميزم كنونى
انقلاب جهانى كه بر اساس آن نيروهاى اساسى بين المللى
چهارم در سال ۱۹۶۳ ، بعد از ده سال انشعاب دوباره متحد
شدند ، بنا به دلايل متعددى كه به تفصيل در سند مورد بحث
قرار گرفته اند ، اين نكنه آمده است كه در بعضى از كشورهاى
جهان شبه مستعمره طبقه كارگر درياقت كه امان دار قدرت
راحتى يا " ابزار كنند " تسخير كند ، بعبارت ديگر توسط حزب

ور رهبری ای که فاقد برنامۀ و معیارهای سازمانی حزب بلشویک هستند. بعقیده من این امر دیگر نمی تواند در کشورهای نیمه صنعتی - یعنی در توسعه یافته ترین کشورهای توسعه نیافته - تکرار شود.

در مورد کشورهای کاملاً واپس مانده، هنوز نمیتوان شاهد موفقیتها یا بتدایی و نیمه کاره ای در مبارزه بر علیه امپریالیزم تحت رهبری خرده بورژوازی و یار رهبری هایی که در صد سازش طبقاتی هستند بود، اگرچه حل وظایف انقلاب بزرگوار - دمکراتیک توسط چنین رهبری هایی امکان پذیر نیست.

بعبارت دیگر این تا حدودی بدان مفهوم است که شرایط مبارزه در کشورهای نیمه صنعتی اکنون بیشتر شباهت به مبارزه در کشورهای پیشرفته صنعتی دارد. با در نظر گرفتن این ملاحظات پدیده و ویژه ای وجود دارد که تاکنون به آن توجه کافی نشده است. ما در بسیاری از کشورهای امپریالیستی در اواخر دهه ۶۰ و اوائل دهه ۷۰ ظهور پدیده ای را خاطر نشان کردیم که میتوان آنرا پیشگام جدید نام نهاد. قشر فعالی که در این اواخر ترکیب پرولتاریایی آن روبه افزایش نهاده است و آماده بسیج مستقل حتی بر علیه رهبری اصلاح طلب سنتی نیز هست. بعقیده من این پدیده که در بسیاری از وقایع مهم سیاست جهانی در ده سال گذشته نقش محوری بازی کرده است، تنها به کشورهای امپریالیستی محدود نمی شود، بلکه تاثیر آنرا میتوان در برخی از کشورهای وابسته نیمه صنعتی نیز مشاهده کرد. البته نه در همه آنها. نمونه درخشان این مساله را میتوان در آرژانتین یافت. کسانی که در اعتصاب عمومی قیام گونه در اواخر دهه ۶۰ در کور دوبا زوس شرکت کردند و آنرا رهبری

نمودند، مشابه افرادی بودند که در انفجار ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه و یا در بهار پراگ، چکسلواکی نقش اساسی ایفا کردند. این واقعیت که این مساله در این سه کشور مشترك بوده است - علیرغم اقتصادهای مختلف و حتی ساختارهای اجتماعی متفاوت آنها - تا حدودی با این پدیده پیوند دارد که تغییرات مشترك عمومی در تکنولوژی، صنعت و ترکیب طبقه کارگرها کنون در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری توسعه یافته ترین کشورهای توسعه نیافته و صنعتی ترین دولت های کارگری بوروکراتیک در حال جریان است.

البته نباید درباره این نکته اغراق کرد. ولی تغییر در پیشینه سیاسی و فرهنگی طبقه کارگر در مقیاس جهانی بهر حال عامل مهمی در مبارزه طبقاتی بین المللی است. ما در جنبش اتحادیه های کارگری نیمه غیرقانونی نائوپولو شاهد تحولاتی هستیم که مشابه آن در اسپانیا قبل از مرگ فرانکو بوقوع پیوست. و این تشابه اتفاقی نیست. در نهایت این پدیده را میتوان به گونه ای فرهنگ شهری و صنعتی که اکنون سریعاً در کشورهای نظیر برزیل در حال رشد است، نسبت داد. این تحول باعث ظهور جوانان رادیکال و مبارزی در میان طبقه کارگر میشود که نسبت به بوروکراسی سنتی هیچ گونه اعتمادی ندارند.

این پدیده در آینده به شکل فزاینده ای نقش حیاتی ایفا خواهد کرد. و میتوان به آن امید فراوان بست، به ویژه هنگامی که در نظر بگیریم دو کشوری را که ذکر کردیم یعنی برزیل و اسپانیا هر دو توسط یک حکومت دیکتاتوری اداره می شدند که در آن کوچکترین جایی برای هرگونه آزادی سیاسی وجود نداشت و کوچکترین شرکتی در فعالیت های متشکل سیاسی خطر مهلکی را در برداشت (و هنوز هم

انقلاب مداوم در کشورهای ۵۵ / ۰۰۰

همینطور است، اگرچه به میزان کمتر در برزیل). ما نباید دربارهٔ تعداد کسانی که در کمیسیون های کارگری اسپانیا در زمان سلطهٔ دیکتاتوری فعالیت می کردند اغراق کنیم. آنها عده زیادی نبودند ولی تعدادشان برای تشکیل گونه ای ستون فقرات کفایت میکرد. يك پيشگام جديد برای طبقه کارگری که در نتیجه انکشاف اقتصادی تعدادش از ۳ میلیون به ۹ میلیون افزایش یافته بود. این فرآیند در تغییر اساسی شرایط سیاسی نقش کوچکی ایفاء نکرد و به محض اینکه این شرایط دستخوش دگرگونی عمیقی شد، پیشگام نسبتاً كوچك جریانی را رهبری کرد که تاثیر آن در مورد تشکّل طبقاتی میلیون ها کارگر کاملاً مشهود بود. اکنون پدیدهٔ مشابهی در برزیل و چند کشور نیمه صنعتی دیگر در جریان است و نتایج این امر در دهه ۱۹۸۰ حیاتی خواهد بود.

★ درسهای ایران

سؤال :

عظیم ترین خیزش سال های اخیر کشورهای توسعه یافته در کشوری اتفاق افتاد که تا حدودی صنعتی شده بود. ایران چه درسهای اساسی می توان از سقوط شاه استنتاج کرد ؟

جواب :

درس اساسی خیزش ایرانیان تا آنجائی که تاکنون مشخص شده اینست که بسیج توده های هنگامی که از حد مشخصی فراتر رفت دیگر شکست ناپذیر می شود. قیام تهران و قیام های که بموازات آن در شهرهای بزرگ دیگر بوقوع پیوست و رژیم شاه را سرنگون کرده عظیم ترین قیام توده های شهری در تاریخ معاصر است که میلیون ها نفر در آن شرکت داشتند. این قیام تأیید بارزتها ی کلیدی مارکسیستهای انقلابی در جریان مجادلاتشان با سوسیال دمکرات ها، کمونیستهای اروپایی و طرفداران تر " سه جهان " است. استدلال اساسی تمامی این گرایشات - که توسط سانتریستهای قبیل رژی دبره نیز پشتیبانی می شود - اینست که قیام های توده ای شهری در برابر ارتش کاملاً مجهز و مدرن که می تواند تا سرحد جنون قصابی کننده تاب مقاومت ندارد.

ارتش ایران احتمالاً چهارمین ارتش قدرتمند دنیا ی سرمایه داری بود و تجهیزات مدرنی در اختیار داشت که حتی ارتش انگلیس از آن بی بهره بود. پرسنل ارتش توسط

_____ انقلاب مداوم در کشورهای ۰۵۷/۰۰۰

طبقات حاکم پروا ربندی شده و امتیازات فراوانی داشتند. اما این ارتش در برابر بسیج توده‌ای که علیه سرکوب خونین بارها و بارها به خیابان آمدند و هر بار افزون‌تر شدند، از هم پاشید. آیا واقعا می‌توان ادعا کرد که توده‌های کارگر آرژانتین و برزیل، و یا حتی اسپانیا و ایتالیا در مقایسه با توده‌های ایرانی از نظر آگاهی سیاسی، اصول اخلاقی، مبارزه‌جویی و قابلیت‌های سازماندهی در سطح پائین‌تری هستند و نمی‌توانند آنچه را که توده‌ها در تهران بدست آوردند، تکرار کنند. آیا می‌توان به شکل جدی استدلال کرد که ارتش این کشورها در مقابل میلیون‌ها نفری که در خیابان‌ها می‌جنگند، در مقایسه با ارتش ایران، حساسیت کمتری نشان خواهند داد؟ ما معتقدیم که عکس این قضیه صحت دارد. چرا که در این گونه کشورها وزنهٔ پرولتاریا در جمعیت فعال بیشتر است و تعداد بیشتری از سربازها خاستگاه اجتماعی پرولتری دارند.

البته این امر کاملاً حقیقت دارد که شعارهای دمکرا-تیک و مسائلی نظیر آنچه که در بسیج توده‌ای ایران مطرح شد بطور سنتی وسعت بیشتری را در برمی‌گیرد تا شعارهای نواب پرولتری - سوسیالیستی، خصوصاً در کشورهایی که رژیم‌های دیکتاتور و فاسدی بر آنها حکومت می‌کند. ولی نباید چنین مسائلی را بدون تأمل تعمیم دهیم. هیچ دلیلی درست نیست که بر اساس آن این نتیجه نادرست را استنتاج کنیم که بدون توجه به ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور مورد نظر، بسیج توده‌ای در ابعاد قیام ایران تنها می‌تواند از طریق مبارزه برای کسب حقوق دمکراتیک حاصل شود. اگر جنبش کارگری در بسیج و سازماندهی نظام دار مزدبگیران حول خواسته‌های ضد امپریالیستی در شرایط بحران سیاسی و

اجتماعى توفيق يابد، بسيج توده‌اى به گستردگى بسيج تهران و حتى بزرگتر از آن نيز کاملاً امكان پذير خواهد بود. اين امر اساس استراتژى ما را در کشورهاى امپرياليستى و توسعه يافته ترين کشورهاى توسعه نيافته تشكيل مى دهد. آنچه که در ايران اتفاق افتاده نحوه بارزى ثابت کرده اى استراتژى واقع بينانه است.

البته بزرگترين مساله پاسخ داده نشده درباره ايران نقش اسلام است. دلائل استقرار هژمونى روحانيت شيعه بر بسيج هاى توده‌اى بر عليه ديکتاتورى شاه بايد توسط رفقاى ايرانى تحليل شود که بيشتر از من به تاريخ اسلام و ايران آشنائى دارند. ولى اين تحليل نمى تواند مواضع سياسى ما در مورد مسائل مشخصى را تغيير دهد. ما بدرستى قيام عليه شاه را با وجود اينکه توسط روحانيت رهبرى مى شد پشتيبانى کرديم. ما در هر برخورد واقعى با امپرياليسم از رژيم جديد ايران حمايت خواهيم کرد. ولى در تما مى برخوردهاى که ميان رژيم و بخشهاى از توده که بخاطر خواستهاى برحقشان مبارزه مى نمايند، ما صدمه در کنار توده ها و بر عليه رژيم خواهيم ايستاد. اين مساله نه تنها در مورد توده هاى پرولترو نيمه پرولتر که براى تحقق خواستهاى اوليه خود يعنى تشکّل و بالابردن سطح زندگيشان مبارزه مى کنند صدق مى کند (هر برخورد ديگرى در اين مورد خيانت طبقاتى است)، بلکه همچنين در مورد مبارزه اقليت هاى مى بر عليه هرگونه سرکوب، مبارزه زنان بر عليه تبعيضات و قوانين ارتجاعى مذهبى و همه کسانى که بر عليه توحش حکومت در مورد "جرائم جنسى و نظاير آن فيز مبارزه مى کنند صداقت. از زمان پيدايش جامعه بورژوايى، نه در ايران و نه در هيچ کجائى

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰/۰۵۹ -

دیگر، تلاش برای تحمیل قوانین مذهبی توسط قهر هیچ گونه
بعد " مترقی " نداشته است . یکی دانستن انقلاب با
تعصبات مذهبی يك خیانت ایدئولوژیک است که درست به
اندازه " اشکال کلاسیک تسلیم شدن در برابر طبقات ستمگر
برای انقلاب ایران و جهان زیان آور خواهد بود .

سؤال :

یکی از مثال های بارز تحقق انقلاب مداوم انقلابی بود که در کوبا اتفاق افتاد. امسال انقلاب کوبا بیستمین سالگرد پیروزی خود را جشن میگیرد. ارزیابی شما از اهمیت پیروزی انقلاب پس از بیست سال چیست؟

جواب :

انقلاب کوبا جایگاه استثنایی در تاریخ انقلاب های بعد از جنگ اشغال کرده است. این تنها انقلاب پیروزی بود که توسط نیرویی رهبری شد که در بین الملل کمونیست استالینی ریشه نداشت و حداقل در آموزشی بنیادی کارهای رهبریش تحت تاثیر شدید استالینسم نبود. در واقع در اواخر سالهای ۵۰ و اوائل دهه ۶۰ همه برای این نکته آگاهی کامل داشتند که استالینیستهای کوبا مصرا نه با " جنبش ۲۶ ژوئیه " و مبارزات چریکی شهری و روستایی رهبری انقلابی مخالف بودند (حقیقتی که امروزه به شکل فزاینده ای در میان جریان های چپ فراموش شده است). آنها به دفعات به دیکتاتوری با تیستا کمک کردند و به آن آرامش خاطر دادند. هنگامی که در سال ۱۹۵۸ فیدل کاسترو خواستار اعتصاب شد به شکل آشکاری در آن خرابکاری کردند و در " انتخابات " قلبی با تیستا شرکت نمودند. حتی بعد از اینکه " جنبش ۲۶ ژوئیه " قدرت را تسخیر کرد و خلق ید از بورژوازی و ساختن دولت کارگری آغاز شد، رهبری حزب کمونیست کوبا (که به حزب سوسیالیست توده ای، پ. س. پ.)

انقلاب مداوم در کشورهای ۶۱ / ۰۰۰ -

موسوم بود) به مخالفت با حکومت کاسترو برخاست.
بسیاری از جنبه‌های بنیادی انقلاب کوبا تا کنون بد-
فهمیده شده‌اند و امروز نیاز به مرور مجدد دارند. اول،
اگرچه این حقیقت محرز است که شکست ارتش باتیستا توسط
چریک‌های قیدل کاسترو پیش شرط ضروری پیروزی انقلاب بود
ولی به هیچ وجه کافی نبود. در تاریخ آمریکای لاتین
چندین مثال می‌توان سراغ گرفت که دیکتاتوری‌های
ارتجاعی سرنگون شدند و بخش اعظم ارتش نابود گردید-
بدون اینکه از طبقه حاکم خلع ید اقتصادی شده و قدرت
سیاسی اش از بین رفته باشد. بازسازی یک ارتش از هم-
پاشیده در یک کشور شبه-مستعمره نسبتاً آسان است. یا
حداقل، آسانتر از کشور سرمایه‌داری پیشرفته است. در
واقع بعد از تسخیر قدرت توسط جنبش ۲۶ ژوئیه و کنترل
ها و نا تلاش‌های فراوانی در این جهت حتی توسط رئیس-
جمهور منصوب شده آغاز شد. ولی بسیج توده‌ای عظیم در
اعتصاب عمومی اول و دوم ژانویه ۱۹۵۹ و تصمیم به اجرای
انقلاب ارضی ریشه‌ای، تمامی این تلاش‌ها را نابود کرد، و
به همین ترتیب دستگاه دولتی بورژوازی را خرد نمود. این
فرآیند با انشعاب جنبش ۲۶ ژوئیه به دو جناح طرفدار
بورژوازی و طرفدار سوسیالیزم (یعنی پرولتاریا) همراه
گردید. مبارزات طبقاتی سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ با پیروزی
جناح پرولتاریائی جنبش ۲۶ ژوئیه تکمیل شد و منجر به
خرد شدن کامل دستگاه دولتی بورژوازی و استقرار دولت کارگری
در کوبا شد. چنین دست‌آوردی به هیچ وجه نتیجه اجتناب-
ناپذیر و خودکار پیروزی جنگ چریکی به تنهایی نبود.
اگرچه حقیقت دارد که امپریالیزم آمریکا توسط
تکامل سیاسی جنبش کاستروستی بلافاصله بعد از آزاد شدن

ها و انا غافلگیر شده، اما واشنگتن بمجرد آشکار شدن پویائی ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی بسیج های توده ای و رهبریشان بسرعت و با خشونت واکنش نشان داد . عامل تعیین کننده ای که مانع دخالت همه جانبه ارتش آمریکا شد موج همبستگی ای بود که در سطح بین المللی و بویژه در خود آمریکای لاتین نسبت به انقلاب کوبا ابراز شد . هرگونه مداخله * مستقیم آمریکا موجب اشتعال تمامی قاره می شد و این خطری بود که آیزنهاور و بعدها کندی جرات تقبل آنرا نداشتند . تنها بهمین خاطر و نه به خاطر عدم ارزیابی صحیح شرایط بود که امپریالیزم آمریکا بناچار به مزدورها ، خرابکارها و عملیات کماندویی متوسل شد . که اوج آن تهاجم ۱۹۶۱ بود ، عملیاتی که سال ۱۹۵۴ در گواتمالا به موفقیت رسید نتوانست انقلابی را که توسط صدها هزار توده * زن و مرد مسلح پاسداری می شد به عقب براند . دلائل شکست تاریخی امپریالیزم در کوبا را باید در بسیج توده ای و رهبری سنجیده * فیدل جستجو کرد و نه در عدم ارزیابی صحیح واشنگتن .

در پایان ، یکی از ویژگی های انقلاب کوبا از همان ابتدا ، درجه * فعالیت توده ای ، سازماندهی و خودانگیختگی انقلابی بود که بعد از انقلاب ۳۷ - ۱۹۳۶ اسپانیا سابقه نداشت . جنبه خلق فعالیت توده ای و آزادی در تمام جوانب دیده می شد . تبدیل ویلاهای هاوانا به خوابگاه دختران و پسران ، گسیل روستائیان به شهرها برای سواد آموزی شکوفایی واقعی هنر انقلابی ، تشکیل میلیشیاهای مسلح که شامل زنان بسیاری می شد که ما مورنگه بانیا ماکن عمومی بودند ، مبارزه گسترده و سرتاسری و موثر برای ریشه کن کردن بیسوادی ، الغای ریشه ای اجاره بها و مجانی کردن

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۶۳

خدمات عمومی ، توزیع مجدد کالاهای مصرفی به نفع
تبه‌دست‌ترین اقشار دهقانی و پرولتاریای شهری .
ولی اگرچه این فرآیند چنان بسیج توده‌ای گسترده و
تلاش برای آموزش سیاسی توده‌ای را دربرگرفت که نظیرش را
بندرت میتوان درجای دیگر دید . اما ضعف آن در فقدان
قدرت نهادهی شده^۲ کارگری بعبارت دیگر در فقدان شوراهای
نهفته بود . کمیته‌هایی که از انقلاب دفاع کردند نمیتوانستند
بصورت هسته‌های اولیه^۳ شوراهای اصیل درآیند ، ولی آنها
در این جهت تکامل نیافتند . شکاف عمیقی بین توده‌های
بسیج شده ، محبوبیت فیدل و مشی انقلابی چه گوارا از یکسو
و اعمال واقعی قدرت از سوی دیگر بوجود آمد . در اینجا
ضعف رهبری فیدل موثر افتاد . درغیاب یک جهت‌گیری درست
(بویژه در مورد چگونگی ساختن یک دولت کارگری که مبتنی
بر دموکراسی سوسیالیستی باشد) که بتواند به توده‌ها
اجازه دهد که نیروی خود را نگיخته و بسیج شده خود را در
قالب ارگان‌های دمکراتیک قدرت کارگری سازمان دهند ،
دستگاه پ . س . پ . قادر شد که بتدریج این شکاف را پر
کند و بتواند بشکل فزاینده‌ای اقشار انقلابی را در خود
ادغام کرده و همکاریشان را جلب نماید و در عین حال
بوروکراسی شوروی که با حیلہ گری مراقب اوضاع بود و
هنگامی که منافع خود را در مقایسه با زمان شروع جنبش
کمتر در خطر می دید . از کوبای انقلابی بر علیه امپریالیسم
پشتیبانی کرد و با این عمل هم در آمریکای لاتین برای خود
حیثیت دست و پا کرد و هم در کوبا نفوذ نمود . رهبری انقلابی
کوبا به آزادی عمل خویش هم در سطح تجربیات داخلی و هم در
سطح ابتکارات بین‌المللی ادامه می داد . ولی چنگال
شوروی بر کوبا بویژه بخاطر کمکی که پس از محاصره اقتصادی

انقلاب مداوم در کشورهای ۰۰۰ / ۶۴
کوبا توسط امپریالیزم به اقتصاد کوبا می‌گردد، هر لحظه
محکم‌تر می‌شود. در همین زمان تعداد کارهای دستگاه دولتی،
دستگاه حزبی و نیروهای نظامی که در شوروی آموزش
تخصصی و سیاسی می‌دیدند افزایش می‌یافت. این خود به
فرآشد استقرار کنترل بوروکراتیک و خفه نمودن ابتکارات
انقلابی توده‌ای اثرات فزاینده‌ای بخشید. گرایش درایمن
جهت، خصوصاً از سال ۱۹۶۲ کاملاً خود را نشان داده است.
سؤال :

سالهای اولیهٔ حکومت کاسترو با انترناسیونالیسم
گسترده‌ای نشان خورد: مثلاً "دومین بیانیه‌ها و انا"،
مبارزه کوبا برای همبستگی با انقلاب ویتنام و نظایر آن.
امروز دولت کارگری کوبا نقشی را در آفریقا ایفا می‌نماید
که بگمان بعضی ادامهٔ انترناسیونالیسم سالهای اولیه
است. شما نقش کوبا در سیاست جهان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
جواب :

انقلاب کوبا نسبت به انقلابهای یوگسلاوی، چین و
ویتنام بسیار کمتر بوروکراتیزه و کمتر کنترل شده است.
در انقلاب کوبا وزنهٔ افسارپرولتاریائی و شبه‌پرولتاریا
یی، چه قبل و چه بعد از تسخیر قدرت بسیار بیشتر از
کشورهای فوق بود و رهبری کوبا از همان نخست از جزمیت
و آموزش استالینیستی بالنبه رها بود. بخاطر همین دلایل
و احتمالاً دلایل دیگر، انترناسیونالیزم در سیاست‌های
انقلاب کوبا و در آگاهی توده‌های کوبایی بیشتر از انقلابهای
سوسیالیستی دیگری که بعد از جنگ جهانی دوم بوقوع
پیوسته بچشم می‌خورد. این امر يك واقعیت غیرقابل
انکار است و شواهد تجربی بسیار زیادی برای روشن کردن
آن می‌توان ارائه کرد.

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۰ / ۰۰۰

بهررو، برای تفسیر صحیح تحولات بعدی در نقش کوبا در دنیا، سیاست عوامل دیگری را نیز باید در نظر گرفت. در وهله نخست به علت انزوای فزاینده، انقلاب کوبا در آمریکای لاتین و فشار مستمر اقتصادی و نظامی امپریالیسم آمریکا، دولت کارگری کوبا، بویژه پس از بحران موشکی سال ۱۹۶۲، هرچه بیشتر به کمک شوروی وابسته شد. این وابستگی بعد از شکست برنامه زافرا یعنی برنامه تولید ۱۰ میلیون تن شکر، جهشی کیفی کرد. وابستگی کوبا به شوروی بتدریج خود را در جهت گیری رهبری کوبا در حمایت از سیاست های بین المللی کرملین نشان داد، که اوج آن را می توان در پشتیبانی کاسترو از اشغال چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ توسط شوروی مشاهده کرد. این جهت گیری پیاپی مداخله های مهم سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی در خود کوبا ببار آورد. اکنون يك نسل کامل از کارهای رهبری و متوسط حزب کمونیست کوبا آموزش آشکار استالینی دیده اند که چنین مساله ای در مورد جنبش ۲۶ ژوئیه و یا رهبری انقلابی اوایل دهه ۵۰ و اوائل دهه ۶۰ صحت نداشت.

دوم، فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت کارگری منزوی کوبا را که مدت ۱۵ سال است ادامه دارد نمی توان تنها در وابستگی فزاینده به شوروی سراغ گرفت و دلائل مستقلی نیز دارد. امتیازهای مادی افزایش یافته است. سرکوب انتقاد سیاسی، تکثر فرهنگی، آزادی هنری، و نظائر آن شدت گرفته است. تعیین دقیق میزان فراشد بوروکراتیزه شدن مساله ایست که باید درباره آن تحقیق بیشتر نمود. جنبش ما هم اکنون درباره این مساله به بحث نشست است. بهررو، ماهنوز به این نتیجه نرسیده ایم که يك کاست منسجم بوروکراتیک در کوبا وجود دارد که تنها با یدای طریق انقلاب

انقلاب مداوم در کشورهای ۶۶/۰۰۰
سیاسی سرنگون شود. ولی این ابدا بدان مفهوم نیست که
درجه بوروکراتیزه شدن شدیدتر از اوائل و حتی اواخر دهه
۶۰ نیست.

این دو فراشد محدودیت‌های عظیمی را برگسترده‌گی و محتوای
انترناسیونالیزم حزب کمونیست کوبا و حکومت‌ها و نا تحمیل
کرده است (ولی قضاوت درباره این مسأله که آیا چنین محدودیت
هایی توانسته است با گاهی توده‌های کوبایی نیز تأثیر
بگذارد بسیار دشوار است) * يك مثال بارز از هم جهت شدن
کوبا با شوروی را می‌توان در پشتیبانی تقریباً کامل
کوبا از سیاست‌های کرملین در آمریکای لاتین و جانبداری از
استراتژی احزاب کمونیستی استالینی قاره مشاهده کرد. این
مسأله نشانگر بفرا موشی سپردن بسیاری از درس‌های اساسی
خود انقلاب کوبا و زیر پا گذاشتن بسیاری از سیاست‌های
است که در "دومین بیانیه" هاوانا " ابراز شده است.

البته می‌توان ادعا کرد که این اتحاد موقتی است و
انطباق تجربی رهبری کوبا با شکست‌های انقلاب آمریکای
لاتین و انزوای کوبا است، و اگر خیزش‌های انقلابی جدیدی
در چند کشور کلیدی آمریکای لاتین اوج بگیرد (استقرار
حکومت کارگری جدید در آمریکای لاتین که جای خود دارد)
چنین گرایشی ممکن است معکوس شود. بهر حال باید دید آیا
در چنین صورتی این گرایش عوض خواهد شد یا نه. وقوع چنین
حادثه‌ای را در واقع می‌توان شاخص میزان بوروکراتیزه شدن
دولت کارگری کوبا دانست.

اما در مورد قضاوت مادرباره نقش کوبا در آفریقا
باید بگویم که مثبت است، سیاست کوبا در آفریقا نشان
می‌دهد که توده‌های کوبایی و رهبران آنها هنوز در مقایسه
با سایر دول موجود کارگری به انترناسیونالیزم اعتقاد
عمیق‌تری دارند. نقش کوبا در به دست آوردن استقلال ملی

آنگولا که آنرا می‌توان پیروزی عظیمی برای انقلاب آفریقا دانست، تعیین کننده بود. بدون چنین مداخله‌ای بسیار محتمل می‌بود که اتحادنیروهای متشکل از رژیم نژاد - پرست آفریقای جنوبی، دست‌نشانندگان امپریالیسم و ترکیبی از قبائل آنگولایی قدرت را در لوآندا بدست گیرند که در چنین صورت آنگولا مبدل به مرکز ضدانقلاب بر علیه امواج فزاینده انقلاب در کشورهای مجاور می‌شد. تا بحال، بطور کلی، حضور نظامی کوبا در آفریقا تاثیر مثبتی در توسعه انقلاب در این قاره داشته است. تنها استثنایی که وجود دارد، اریتره است. ولی در این مورد هم مجادلات فراوانی درباره حقایق جریان دارد. بعضی منابع - از جمله بعضی از رفقای ما - دخالت کوبا را در سرکوب مبارزه ملی آزادبخش مردم اریتره، که بنظر ما مبارزه کاملاً برحق است، انکار می‌کنند. بهر حال اگر ما شواهد آشکاری بدست آوریم که کوبا از کوششهای رژیم منگستودر سرکوب مبارزه آزادبخش مردم اریتره پشتیبانی مستقیم می‌کند آنرا محکوم خواهیم کرد، ولی تا بحال هیچ‌گونه مدرکی دال بر اینکه پشتیبانی از رژیم فوق تا به این حد گسترش یافته، بدست نیا آمده است.

بهر حال، يك ساله بسیار مهم را نیز باید در رابطه با نقش کوبا در آفریقا متذکر شوم و آن اطلاق صفاتی از قبیل "سوسیالیست"، "کمونیست" و "پرولتری" توسط کوبا به رهبران کشورهای است که بنفع آنها مداخله می‌نماید. ما معتقدیم چنین عملی ناصحیح است حتی در مورد موزامبیک جایی که اکنون پیشرفته‌ترین رهبری خرده بورژوازی ملی‌گرا در آفریقا در قدرت است و کمترین نابرابری‌های اجتماعی به چشم می‌خورد. این امر در مورد آنگولا حتی ناصحیح تر

است چرا که رهبری این کشور در حال حاضر به سیاست توازن بین شرق و غرب روی آورده است، همکاری را بشکلی فزاینده‌ای با موبوتو و کمپانی‌های امپریالیستی آمریکایی بلژیکی، پرتغالی، بریتانیایی و فرانسوی گسترش می‌دهد درحالی‌که همچنان از اتحاد شوروی و سایر دول بوروکراتیزه شده، کارگری و کوبا کمک دریافت می‌کنند. در مورد اتیوپی نیز کمتر از هر جای دیگر مداخله کوبا توجیه پذیر است.

البته باید متذکر شوم که اگر بخواهیم تاثیر عظیم پیروزی انقلاب در موزامبیک، آنگولا، گینه بیسائو و اتیوپی بر علیه نظام استعماری و شبه فئودالی قبلی را انکار کنیم کاملاً غیر مسئولانه رفتار کرده‌ایم. دفاع از این کشورها در برابر تلاش امپریالیستها برای بازگرداندن نظام قبلی از اهمیت زیادی برخوردار است. در خاتمه باید بگویم که مساله تأیید، پشتیبانی و گسترش این پیروزی‌های چیز است و اطلاق واژه دولت کارگری به کشورهای فوق حمايت از چنین دولت‌هایی حتی در برخوردهایی که با توده‌ها پیدا می‌کنند کاملاً چیز دیگر است.

★ افریقای جنوبی

سؤال :

افریقای جنوبی منطقه ایست که برای امپریالیسم از اهمیت بی اندازه ای برخوردار است و یکی از مناطق "جهان سوم" است که در سالهای اخیر بسیار پر تنش بوده است. مساله "انقلاب مداوم" به همان حادی هر جایی دیگر در آنجا نیز مطرح است. آیا شما فکرمی کنید که مارکسیست های انقلابی از طرح تشکیل یک "بریکاد بین المللی" که از نقاط گوناگون افریقا در آن گرد آمده باشند تا این رژیم نژادپرست را مورد حمله قرار دهند، می بایستی پشتیبانی کنند؟ آیا این رژیم را تنها از درون می توان سرنگون کرد؟

جواب :

احتمالا افریقای جنوبی جزو آخرین دژهای امپریالیسم خواهد بود که سقوط خواهد کرد. چرا که چندین میلیون نفر - علائق مادی آشکاری در آنجا دارند و برای دفاع از این رژیم حتی در برابر سهمگین ترین خیزش ها آماده اند. از آنجا که رژیم قادر است به سلاح هسته ای مجهز شود، البته اگر تا به حال مجهز نشده باشد، گمان می رود بهایی که برای آزادی افریقای جنوبی می بایست پرداخت شود، بسیار گزاف خواهد بود - مگر اینکه قیام انقلابی، آگاهانه در صدد بی طرف ساختن بخشی از جمعیت سفیدپوست در ازای بقای زندگی آنها برآید، البته اگر بتواند آنها را بجا نبخود بکشد. جریان کار بسیار آسانتر خواهد بود.

تحت شرایط مطلوب ترکیب نیروها، اقدامات فوق می تواند کوششهای سفیدپوستان آفریقای جنوبی را که حاضرند بهر قیمتی امتیازات خویش را حفظ کننده خنثی سازند. بنابراین این، تلاش برای جایگزین کردن رهبری غیر نژاد پرست به جای رهبری فعلی در مبارزه، رهایی بخش آفریقای جنوبی بسیار مهم است. دلیل مهم این امر حفظ جان های میلیونها نفر انسان بویژه سیاهان آفریقایی است. در حال حاضر حداقل چیزی که می توان دربارهٔ بریگاد بین المللی گفت این است که دست زدن به چنین عملی هنوز زود است. توده های سیاه پوست آفریقای جنوبی نیروی بالقوه عظیمی دارند، آنها اکثریت قریب به اتفاق پرولتاریای غنی ترین و توسعه یافته ترین کشور آفریقا را تشکیل می دهند. اکثریتی که بدون نیروی کار آنها اقتصاد آفریقای جنوبی فرو خواهد پاشید. چنین امری برای امپریالیزم جهانی نتایج مصیبت باری در پی خواهد داشت (آفریقای جنوبی در تولید طلا و الماس در دنیا سرمایه داری رتبه اول را دارد و یکی از مهمترین تولیدکنندگان اورانیوم است) پرولتاریای سیاه پوست هیچ گونه حقوق سیاسی ندارد، با وی در کشور خود بعنوان کارگر "مهاجر" خارجی رفتار می شود و به همین علت نفرت عمیق طبقاتی از نظام مستقر امپریالیستی-بورژوازی دارد. مبارزه سیاهان با آگاهی آنان به این مساله که آنها برای هدفی مبارزه می کنند که از نظر اکثریت مردم جهان برحق است استحکام بیشتری می یابد.

بهر حال، این نیروی عظیم هنوز وسیعاً سازمان نیافته است، براستی تمام تلاشهای رژیم نژادپرست-هم در شکل سرکوب وحشیانه و هم در شکل مانورهای سیاسی و ایدئولوژیک- معطوف به این امر است که وضع موجود را که

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۱ / ۰۰۰

برای استثمارگران و استثمارگران حیاتی است حفظ کند و نگذارند
استثمار شوندگان و استثمار کنندگان سازمان یا بند و متحد شوند.
در این مرحله صحبت از بریگاد بین المللی بدان میماند که جای
لوکوموتیو و واگن را با هم عوض کنیم. ما رکیست های انقلابی
با ید تلاش های خود را بر سازمان دادن، متحد کردن و بسیج
همگانی توده های افریقای جنوبی متمرکز کنند که جلوه ای از توان
بالقوه آنها در خیزش سوا تو و واقع بعد از آن و بسیج سیاسی بین
المللی که برای پشتیبانی از مبارزات سوا تو صورت گرفت به نحو
بارزی درخشید.

اکنون رژیم نژادپرست بویژه در برابر بسیج توده ای عمل
توده ای و سازماندهی توده ای و نیز بخاطر اوضاع بین المللی،
بیشتر زخم پذیر است تا در برابر تهاجم قهرمانان نه گروه کوچکی از
مبارزان ارتش رهایی بخش. مسأله دفاع مسلحانه در برابر
آدمکشانی که اکنون بر افریقای جنوبی حاکمند، مسأله ناگسترش
مبارزه مطرح خواهند شد. همانطور که همبستگی های بین المللی
نیز در اشکال متنوع آن افزایش خواهند یافت بهر حال، در این
مرحله کوشش های بین المللی در این گونه جهات زودرس خواهد بود.
مسأله دیگر واکنش جمعی انقلاب افریقا به تاج و تاجی است

که توسط رژیم های نژادپرست افریقای جنوبی و روهانیا بر علیه
زامبیا، موزامبیک، آنگولا و سایر دولت های افریقای صورت
میگیرد. در اینجا مسأله مقاومت مسلحانه جمعی نیروهای رهایی
بخش افریقای در سطح بین المللی در دستور روز قرار دایند که
چنین عملی باید منحصراتوسط ارتش های منظم دولتهای موجود
صورت بگیرد، یا توسط بریگاد بین المللی و یا هر دو، به
چگونگی و آهنگ انقلاب جهانی خصلت رهبری سیاسی نیروهای
درون جنبش های رهایی بخش و همچنین به سایر عوامل بستگی
خواهد داشت.

ظهور دولت‌های کارگری

سؤال :

برای نتیجه‌گیری اجازه دهید يك سوال تحلیلی مطرح کنم که با نظریه انقلاب مداوم ارتباط نزدیک دارد. در سال‌های اخیر در برخی از کشورها مبارزات توده‌ای در اشکال مختلف آن‌منجر به ظهور رژیم‌هایی شده است که در آن‌ها بخش عظیمی از ابزار تولید ملی شده و رهبران آن‌ها ادعای کنندنه تنه‌ا سوسیالیست بلکه مارکسیست نیز هستند. بعنوان مثال می‌توان از آن‌گولا، افغانستان، اتیوپی (حبشه) و موزامبیک نام برد. موارد مشابهی نیز در گذشته در برخی از کشورها نظیر الجزایر مطرح شده بود. حتی در موارد مصر و سوریه در اواسط دهه ۶۰ بعضی از رفقا امکان اینرا مطرح کردند که این گونه کشورها می‌توانند کمابیش به شکل مسالمت‌آمیزی به دولت‌های کارگری متحول شوند. بهر حال هرگز بین الملل چهارم این گونه کشورها را دولت‌های کارگری تلقی نکرد و خصلت آن‌ها را از نظر کیفی متمایز از دولتی مثل کوبا اعلام داشت. زمینه‌های عینی این تمایز چیست. عبارت دیگر ملاک سنجش اینکه دولتی کارگری است و یا خیر کدام است؟

جواب :

آنچه شما در واقع سوال می‌کنید این است: چرا ما معتقدیم که يك انقلاب سوسیالیستی در کوبا پیروز شده، در حالیکه انقلاب مشابهی در دهه ۶۰ شصت در مصر و سوریه و در دهه ۷۰ هفتاد در موزامبیک آن‌گولا و اتیوپی بوقوع نپیوست؟

انقلاب مداوم در کشورها ی ۳۳/۰۰۰:

بسیار خطرناک است که همه چیز را به يك ملاک منفرد تقلیل دهیم در عوض من مجموعه ای از استدلالات را ارائه خواهم کرد. برای شروع باید بگویم که مسأله "الفای مالکیت خصوصی در بازار تولید می یابست به صورت مشخص و در پرتو ساختار اقتصادی کشور مورد نظر بررسی شود. بعنوان مثال کشوری را فرض کنید که ۹۰ درصد جمعیت آن در روستا زندگی می کنند و زندگی آنها از کشاورزی تامین می شود و تنها يك کارخانه تولیدی، بعنوان مثال آرسازی، در این کشور وجود دارد. بنا بر این از دیدگاه آماری، ملی کردن این کارخانه در واقع بدان مفهوم است که صد در صد صنعت ملی شده است. ولی هیچ انسان عاقلی نخواهد گفت که چنان کشوری مبدل به يك دولت کارگری شده است. در کشوری با چنان ساختار اقتصادی - اجتماعی و با توجه به وزن نه "دمقنان و کشاورزی در اقتصاد ملی، ساختار و روابط - مالکیت در روستاها عاقلی تعیین کننده بشمار می رود. ما در این جا بنقد با مسأله ای مواجه هستیم که در تعیین موضع ما در برابر الجزایر و سوریه از اهمیت زیادی برخوردار بود. در این دو کشور - من درباره "بهبه شصت صحبت می کنم - مالکیت خصوصی همچنان مقام مسلط خود را در اقتصاد ملی، بخاطر تسلط کامل آن در کشاورزی و علیرغم میزان بالای ملی کردن صنایع و حتی علیرغم محدودیت مالکیت ارضی بزرگ حفظ کرد.

نکته دوم که با مسأله نخست بسیار مرتبط است، سردرگمی و اغتشاشی است که بطور وسیع توسط نظریه های سرمایه داری دولتی از نوع نظریاتی که بتلهایم ارائه می کند، بوجود آمده و عبارت از این است که: تفاوت بسیار زیادی میان ملی کردن بخش عمده ای از مالکیت خصوصی در يك

کشور و الغاء حق مالکیت خصوصی در قانون اساسی آن کشور وجود دارد، بطلبهایم ادعای می کند که این مساله صرفاً يك امر صوری و حقوقی است. ولی این مطلب ابداً صحت ندارد. این امر به نحو بارزی يك امر اقتصادی و بسیار عملی است یعنی آنچه که ملغی شده است، اگر ممنوع نشده باشد، به آسانی می تواند بازسازی شود. منظور من از ممنوع شدن فقط روی کاغذ به شکل صوری آن نیست، بلکه ممنوع شدن واقعی است. بمبارت دیگر هم توسط قانون ممنوع شده باشد و هم توسط بازوی واقعی قانون - یعنی دولت - و تمامی نهادهای دولتی. آنچه که توسط تکامل مصر نشان داده شده است صرفاً يك امر صوری نیست. بسیاری از کمپانی ها در دوران " رادیکال " رژیم ناصر ملی شدند، ولی به صاحبان آنها غرامت پرداخت شد و اینها توانستند با این غرامت سرمایه انبساط کنند. آنها نمی توانستند کارخانه های بزرگ بخرند. چرا که ممنوع شده بود ولی می توانستند زمین بخرند، اموال منقول گردآوری کنند، سهم بخرند و غیره. نتیجه این بود که گرچه داراییهای بسیاری ملی شده، ولی از طبقه سرمایه دار سلب مالکیت نشده، بنا بر این نسبتاً آسان بود که بدون کوچکترین تحول اجتماعی و بدون گسستگی در ماشین دولتی، آنچه را که ملی شده بود دوباره به مالکیت خصوصی درآوردند. از این رو، میان الغای مالکیت خصوصی در رشته های خاصی - هرچند که شامل بخش مهمی از صنایع در کشورهای توسعه نیافته شود - و غیرقانونی شدن آن تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. در صورت دوم نیز البته انباشت دارایی خصوصی می تواند ادامه یابد ولی به صورت غیرقانونی، و این مساله نیز امر کاملاً متفاوتی است. عامل سومی که می بایست مورد بررسی قرار گیرد و

من قبلا اندکی به آن اشاره کردم، ماهیت دولت است. ممکن است اعتراض شود که این گونه استدلال ما را در دایره های محبوس خواهد کرد: مای گوئیم تا زمانی که مالکیت خصوصی کاملاً ملغی نشده است، دولت بورژوازی است و تا زمانی که دولت بورژوازی است الفای قانونی و نهادهای مالکیت خصوصی وجود ندارد، ولی پشت این استدلالی که به نظر دایره وار می آید، تحلیلی مشخص نهفته است چه کسانی بر سر قدر تند و نظر آنها درباره مالکیت خصوصی چیست؟ آنها عملاً در این باره چه می کنند؟ در اینجا دنیای از تفاوت میان بوروکرات های مصر زمان ناصر و بوروکرات های امروزی در شوروی، چین و یا یوگسلاوی وجود دارد. میتوان ادعا کرد که همه آنها فاسدند، ولی به اعتقاد من بوروکرات های یوگسلاوی بسیار کمتر از همتا های مصری خود فاسد هستند. این مساله را کنار بگذاریم. سوال اساسی این است که آنها از دله دزدیهای خود در چه راهی استفاده می کنند؟ به این سوال نباید در عوالم نظر پردازیهای مجرد پاسخ داده شود بلکه باید با توجه به حقایق کاملاً مشخص زندگی واقعی به آن پاسخ داد. تفاوت کیفی میان این دو بوروکرات وجود دارد. یکی پولش را صرف خرید اجناس مصرفی و کسب امتیازات بیشتر، اجناس پر زرق و برق مثل ماشین، تلویزیون سفرهای تفریحی به خارج و نظایر آن می کند، و دیگری آن را صرف کسب ملکی می کند تا از آن درآمدی برپایه استثمار کار دیگران عایدش شود. بین این دو تفاوت بسیار است. در مورد دوم بوروکرات ها از موقعیت خود در دستگاه دولتی به مثابه ابزاری برای انباشت اولیه سرمایه استفاده می کنند.

این دومورد، دوجامعه با کیفیات و پویایی اجتماعی کاملاً متفاوتی را نتیجه می دهند. جهتی که پویایی مورد

دوم بخود می گیرد توسط رویدادهایی که در چند سال اخیر در مصر صورت گرفته است، کاملاً مشخص شده است. فرآیندی که هم اکنون در سوریه و الجزایر نیز در حال تکوین است. ما معتقدیم چنین فرآیندی در موزامبیک و آنگولا نیز اتفاق خواهد افتاد، مگر اینکه انقلاب جدیدی با خصلت سوسیالیستی این دورا دگرگون سازد. بورژوازی نوپا در این کشورها کاملاً قابل رویت است، همه اسامی آنها را می دانند. آنها کسانی هستند که با شرکت های چند ملیتی که قصد اجرای برنامه های را در این کشورها دارند، در رابطه هستند. بدو رکلی افرادی که این بورژوازی نوپا را تشکیل می دهند همان پاناهای قدیمی ویا طبقه سرمایه دار تجاری نیستند. اغلب آنها وزرای اسبق کابینه ویا صاحب منصب هایی هستند که از موقعیت خود در بوروکراسی برای انباشت مقادیر معتنا بهی پول که بعدها به سرمایه تبدیل می شود، استفاده کرده اند. این مساله بهیچ وجه شباهتی با بدست آوردن یک یخچال و یا یک اتومبیل آلفا رمئو ندارد. این ثروتها بصورت سهام واوراق بها دارانباشت شده اند و قدم منطقی بعدی سرمایه گذاری و استفاده از آنها برای ساختن صنایع خصوصی عظیم است. معمولاً در اوج این دوره - یعنی هنگامی که افراد زیادی مبالغ قابل ملاحظه ای را جهت سرمایه گذاری "تولیدی" گرد آورده اند و انتظار می کشند دولت شروع به خصوصی کردن بخشهای ملی شده می کند و راه را برای سرمایه گذاران بالقوه باز می کند.

به همین علت است که در نهایت فرمول "بورژوازی دولتی" بی معناست این فرمول یا به صاحب منصبان دولتی اشاره می کند که از طریق فرآیند مشابه آنچه که توضیح دادیم بدل به سرمایه داران خصوصی می شوند، که در این صورت ما با

انقلاب مداوم در کشورهای ۷۷ / ۰۰۰

سرمایه داران خصوصی مواجه ایم، و یا با بوروکرات‌های دولتی که به صاحبان دارایی خصوصی مبدل نمی‌شوند، کنه در این صورت صحبت کردن از یک بورژوازی که از طریق استثمار اقتصادی نیروی کار کارگر سرمایه‌انباشت نمی‌کند کاملاً بی‌معناست.

البته عوامل دیگری نیز در تعیین اینکه دولتی کارگری است دخالت دارند. یکی از آنها درجه تعاون یک دولت با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. بعنوان مثال، اتفاقی نیست که نقطه اوج اقدامات "اجتماعی کردن" در زمان ناصر هنگامی بود که مصر بطور کامل از اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی جدا افتاد و کاملاً وابسته به کمک‌های شوروی شد. بالعکس، "لیبرالیزه کردن" کامل که به‌سادگی اسم دیگری برای آزاد گذاردن سرمایه خصوصی در تمامی جنبه‌هاست هنگامی اتفاق افتاد که مصر درهایش را به سرمایه غربی یا به عبارت دیگر به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گشود، جنبه دیگر مسأله این است که آیا دولت انحصار تجارت خارجی را درست دارد یا نه؟ آیا واحدهای تولیدی خصوصی حق دارند که مستقیماً با سرمایه بین‌المللی رابطه برقرار کنند؟

بعنوان مثال، حضور کمیانی نفتی گلف اوایل در آن‌گولا، مسأله کم‌اهمیتی نیست. هرچند که نبایداً این معیار را بطور کلیشه‌ای بکار برد. کمیانی نفتی گلف اوایل امروزه در آن‌گولا فعالیت دارد ولی در آینده می‌تواند ملی شود. آنهایی که سعی می‌کنند صرفاً ملی کردن کمیانی‌های خارجی را مالک تعیین‌کننده‌ای تلقی کنند دچار مشکلات بزرگی می‌شوند. این گونه چون و چراها را درباره الجزایر بسیار شنیدیم بدین معنی که الجزایر یک دولتی کارگری نیست، چرا که

کمپانی های نفتی فرانسوی ملی نشده اند. بهر حال تمام آنها ملی شدند و ابطال این گونه استدلالات روشن گشت. بنا براین دراستفاده از این گونه دلایل می بایددقت و احتیاط فراوانی کرد. مساله فوق به خودی خود عامل مهمی نیست، ولی در ترکیب با عوامل دیگری که متذکر شدم اهمیت فراوانی می یابد.

بالاخره، عامل دیگری نیز وجود دارد که اگرچه در تعیین ماهیت طبقاتی دولت از دیدگاه تحلیلی زیاد مهم نیست، ولی در تعیین جهت گیری کشور توسعه نیافته مورد نظری که ساختارهای دستگاه دولتی کهن آن به شدت آسیب دیده است، اهمیت زیادی دارد. من درباره ترکیب درجه بسیج توده ای و درجه آگاهی آن و رهبری آن صحبت می کنم. در کوبا، دامنه بسیج توده ای در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲، بویژه در اوج بحران تهاجم ضد انقلابیون و بحران موشکی، عامل کلیدی مهمی بود که راه بازگشت به سرمایه داری را سد کرد و حکومت کاسترو را وادار نمود که انقلاب سوسیالیستی را اعلام نموده و بدولت الغای کامل مالکیت خصوصی و سایل تولید حرکت کند. حرکتی که در ضمن، مفایر با توصیه های رهبران حزب کمونیست کوبا بود. اما بسیج توده ای فسی - النفسه هیچ تضمینی برای تحقق تحولاتی از این قبیل بدست نمی دهد. بعنوان مثال در مصر بسیج های توده ای کم صورت نگرفت، بلافاصله بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، هنگامی که ناصر استعفا کرد، یکی از بزرگترین تظاهرات توده ای روی داد. نزدیک به یک میلیون نفر به خیابانهای قاهره ریختند. از لحاظ عینی این بسیج مثبت بود، چرا که از یک کودتای احتمالی دست راستی در آن شرایط جلوگیری کرد. در غیاب آگاهی پرولتری و رهبری انقلابی، این گونه تظاهرات

انقلاب مداوم در کشورها ی ۷۹ / ۰۰۰ -
توده ای هر قدر هم که عظیم باشند، بیشتر از حفظ حکومت
سرمایه داری موجود کاری را پیش نخواهند برد، و حتی در
سوق دادن آن بجان بچپ نیز تاثیری نخواهند داشت.
این امر یکی از جنبه های غمناک انقلاب الجزایر نیز
بود. در اینجا نیز سطح بسیج توده ای بسیار بالا بود ولی
مسائلی که مطرح شده بودند، حتی برای بسیجاری از
انقلابیون - توده ها که جای خود داشتند - ناروشن بود.
در چنین زمینه ای چهره ای نظیر بومدین نقش بزرگی در
توقف فرآشد انقلابی که می توانست به استقرار يك دولت
کارگری بیانجامد، بازی کرد. علیرغم رادیکالیزاسیون
که در میان بخشهای زیادی از مردم در سال های اخیر دیده شد
بومدین تا به آخر در نظر آنها چهره ای مبهم باقی ماند. در
مراسم تدفین وی توده عظیمی که به تظاهرات آمده بودند
فریاد می زدند " ما خواهان ادامه سوسیالیزم در راهی
هستیم که بومدین به ما نشان داد". البته این مسأله آنچه
را که واقعاً در الجزایر اتفاق افتاد در هاله ای از توهّم
پوشانید و این امر اهمیت آنچه را که من قبلاً گفتم یکبار
دیگر بوضوح نشان می دهد: حضور یا غیبت يك رهبری
انقلابی سازمان یافته و آگاه بشکل فزاینده ای در تعیین
تکامل کشورها ی توسعه نیافته حائز اهمیت خواهد بود.